

شبیخ

محمد حسین زاهد (ره)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# شیخ محمد حسین زاهد

نویسنده:

حمیدرضا جعفری

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۷	شیخ محمد حسین زاهد (ره)
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۱۱	فصل اول : معرفی شیخ
۱۱	شیخ در یک نگاه
۱۲	مراتب علمی
۱۵	رعایت حق الناس
۱۷	عزت نفس و مناعت طبع
۲۶	حلم و بردباری
۲۹	خلوص نیت در تعلیم
۳۰	امر به معروف و نهی از منکر
۳۱	راه ارتزاق
۳۲	شیخ و سیاست
۳۴	قناعت
۳۷	شیخ محمد حسین زاهد در نگاه دیگران
۴۶	فصل دوم : کار فرهنگی
۴۶	بصیرت در کار فرهنگی
۴۸	با جوانان
۵۱	سفر امامزاده داوود
۵۲	فصل سوم : دعا و مناجات
۵۲	مناجات شیخ
۵۵	فصل چهارم : خاطرات یار
۵۵	خاطرات یار

۵۵	یک بستنی ، دو بستنی ، چشمت کور
۵۵	حسین باز هم به فکر شکم چرانی می افتی
۵۶	داداشی من راضی نیستم دندانهایت درد کند
۵۷	تو به وظیفه ات عمل نکرده ای
۵۷	یکدفعه خودمان را در میدان شوش دیدیم
۵۸	مجری کوچک من به صدا در آمد
۵۹	ملکی را که بیدارم می کند می بینم
۵۹	یک اسکناس دو تومانی به من دادند
۵۹	احترام به سادات
۶۰	من با محبوب اینها کاری ندارم
۶۰	درس مادر داری
۶۱	اگر گریه نباشد چشم را هم نمی خواهم
۶۱	داداشی من اینجا نیستیم
۶۱	فصل پنجم : ایام بیماری و وفات
۶۱	ایام بیماری
۶۲	وفات
۶۴	ضمائم
۶۴	۱ . شیخ صدوق ((ابن بابویه))؛
۶۴	۲ - حضرت آیت الله محمد شاه آبادی رحمه الله علیه ؛
۶۵	۳ - حضرت آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی ، ((رحمه الله علیه ))
۶۶	۴ - حضرت آیت الله میرزا عبدالعلی تهرانی ((رحمه الله علیه ))؛
۶۷	۵ - حضرت آیت الله میرزا عبدالکریم حق شناس حفظه الله ؛
۶۷	۶ - حضرت آیت الله سید علی حائری (ره ) معروف به مفسر؛
۶۸	۷ - فرخ خان امین الدوله ؛
۷۰	پی نوشتها
۷۸	درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: جعفری حمیدرضا عنوان و نام پدیدآور: شیخ محمد حسین زاهد/ حمیدرضا جعفری مشخصات نشر: تهران دارالکتب الاسلامیه ۱۳۸۳. مشخصات ظاهری: ۱۱۴ ص [۶] ص تصویرمصور، عکس شایک: ۹۶۴-۴۴۰-۲۵۰-۲۷۵۰۰ ریال: وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی یادداشت: چاپ قبلی حمیدرضا جعفری ۱۳۸۲ (۹۸ص یادداشت: کتابنامه موضوع: زاهد، محمدحسین - ۱۳۳۱ -- سرگذشتنامه موضوع: مجتهدان و علما -- ایران -- سرگذشتنامه رده بندی کنگره: BP۵۵/۳/زج ۱۳۸۳۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۸ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۳-۳۸۰۰۰

مقدمه

امام محمد باقر علیه السلام

من علم باب هدی فله اجر من عمل به و لا ینقص اولئک من اجورهم شیئا و من علم باب ضلال کان علیه مثل اوزار من عمل به و لا ینقص اولئک من اوزارهم شیئا

هر کسی بابتی از هدایت را تعلیم دهد، مانند پاداش تمام کسانی را به آنان چیز کم نمی شود.

و هر کسی بابتی از ضلالت به دیگران بیاموزد، مانند گناهان تمام کسانی که به آن عمل کرده اند، را دارد بدون اینکه از گناه آنان چیزی کاسته گردد.

امام موسی کاظم علیه السلام

فقیه واحد ینقذ یتیمان من ایتامنا، المقطعین عن مشاهدتنا والتعلم من علومنا، اشد علی ابلیس من الف عابد

وجود یک فقیه که یتیمی از یتیمان ما را که از مشاهده ما و فراگیری علوم ما گسسته شده اند، نجات دهد، برای ابلیس از هزار عابد سختر است. (۱)

محدث نوری رحمت الله علیه در مقدمه کتاب ((الفیض القدسی)) که در

احوال علامه مجلسی نوشته است ، چنین آغاز می کند .

((یاد کرد گذشتگان نیک نهاد ، عالم راسخ که به نور امامان خود علیه السلام هدایت پذیرفتند و آثار آن بزرگواران صلوات الله علیهم را

پی گرفتند به سیره مولای خود اقتدا کردند ، بار خود را در پی نگاه آنها به زمین افکندند و از غیر ظرف آنها ننوشتند ، یادآوری و موعظه ای برای آیندگان و کمکی به نسل های بعد برای صعود به مدارج کمال و با توجه به کارهای پسندیده است .

یاد عالمان گذشته وسیله است برای عمل به آنچه وارد شده در مورد تشویق به همنشینی و معاشرت به آن عالمان و اخباری که در ترغیب به سخن گفتن به آنها رسیده است .

کسی که چشم خود را به زوایای از سیره بزرگان گذشته بدوزد علم و عبادت و فضل و زهد آنها را می بیند ، چنانکه خود را با آنها معاشرت داشته اند از سخنان و حرکات و سیره و آداب آنان بهره می گیرد و این نیکی هاراوی می گیرد . (۲)

اما چه شد از میان بزرگان و تربیت یافتگان مکتب اهل بیت شیخ محمد حسین زاهد انتخاب شد تا به نسل امروز و آیندگان معرفی گردد .

چند سال پیش در این فکر بودم که چرا تا چهره های درخشان و علمای ربانی در قید حیات هستند ، نباید به شیفتگان مکتب اهل بیت معرفی گردند . لذا به یکی از اساتید (حضرت استاد آقای محمد علی جاودان یکی از شاگردان آقای حق شناس (پیشنهاد کردم که زندگی و شرح حال حضرت آیت الله حق شناس - حفظه الله تعالی





کردم .

همانطور که پیش بینی کرده بودم بعضی از شاگردان شیخ حتی توانایی صحبت کردن را نداشتند و بعضی از آنها کمتر از چیزی به خاطر می آورند . با این مشکلات کار شروع شد و توفیق همراهی کرد . هر چه کار پیشرفت می کرد علاقه ام به کار بیشتر می شد؛ چرا که با برخورد با شاگردان و تربیت شدگان مکتب شیخ محمد حسین زاهد کسانی را مشاهده می کردم که واقعا تربیت اسلامی شده اند و افرادی با تقوا و متدین هستند . دیدن و مصاحبه با آنها حظ معنوی بهمراه داشت و مشکلات را آسان می کرد . باخود می گفتم : شیخ محمد حسین زاهد چگونه رفتار کرده است که چنین شاگردانی تربیت کرده و به جامعه تحویل داده است . این فکر مرا مصمم می کرد تا شاگردان آن مرحوم را هرکجا که باشند ، جستجو کنم .

سرانجام بعد از یک سال مجموعه پیش رو حاضر گردید .

تذکر :

- تمام مطالب خاطراتی است که شاگردان آن مرحوم نقل کرده اند که اصل آن به صورت نوار یا نوشته نزد نگارنده محفوظ می باشد .

- بعد از ضبط و جمع خاطرات بهترین شیوه ای که برای نقل خاطرات انتخاب شد ، این بود که از زبان نگارنده خاطرات نقل شود(مگر جایی که نقل اسم راوی در پاورقی ذکر شده است .

ویژگی این شیوه این است که تمام مطالب کتاب از روال و آهنگ واحدی برخوردار است و همچنین خواننده محترم در برخورد با اسامی مختلف دچار سردرگمی نمی شود .

- از نقل خاطراتی که اطمینان به آنها حاصل نشده پرهیز

گردیده .

- از ذکر خاطرات تکراری پرهیز شده است مگر اینکه نقل خاطره ، نکته خاصی داشته باشد .

- چون خاطرات به صورت مصاحبه و محاوره بوده است برای اینکه نوشتاری شود از شکل خود خارج شده است ، گرچه قالب همان قالب است . مطالبی که کم یا زیاد شده است برای قالب نوشتاری مطلب می باشد .

در پایان از تمام کسانی که این حقیر را در گردآوری این مجموعه یاری کردند بالاخص حضرت استاد جاودان کمال تشکر و امتنان را دارم .

وآخر دعوانا ان الحمدالله رب العالمین

قم مقدسه ۱۳۸۱ هجری شمسی

حمید رضا جعفری

## فصل اول : معرفی شیخ

### شیخ در یک نگاه

او را به نام شیخ محمد حسین نفتی بعدها زاهد می شناختم . قد متوسطی داشت ، با ظاهری ساده و قیافه ای جذاب و کلامی دلنشین . چشمان ضعیفی داشت و به همین خاطر وقتی حرکت می کرد دست او را می گرفتم . چنان جذبم کرده بود که از پرسیدن نام خانوادگی ایشان غفلت کرده بورم . از دیگر دوستان هم وقتی سؤال کردم ، آنها هم مثل من بودند ، در جواب می گفتند : ما هم فقط ایشان را به نام شیخ محمد حسین زاهد می شناسیم .

اطلاع از نشانی محل و سال تولد ایشان هم دست کمی از نام خانوادگی شان نداشت .

در منزل مردی به نام حاج آقا کلاهدوز روبروی حمام نقلی (۴) مستأجر بود و هرماه رءس موعود مقرر اجاره بها را پرداخت می کرد . هرچه آقای کلاهدوز می گفت : آقا ، من خانه را بعنوان اجاره به شما نداده ام ، شما نمی خواهید اجاره بدهید . آقا توجهی نمی

کرد و ماه به ماه اجاره را پرداخت می کرد و می فرمود: اگر از من اجاره نگیری از این جامی روم و اگر این مقدار اجاره کم است، از این جا بروم. چون بیشتر از این توان پرداخت ندارم. (۵)

آقای کلاهدوز می گفت: حالا که اصرار می فرمایید، لااقل در طبقه بالا تمیزتر است ساکن شوید. ولی در جواب می شنید: پول اجاره طبقه بالا را ندارم و جایی که نتوانم اجاره اش را بدهم، نمی شینم.

وضع زندگی ایشان بسیار ساده بود و از زرق و برق دنیا در آن خبری نبود. ایشان در دو اتاق زندگی می کرد. یکی از آنها برای مراجعات بود؛ این همان جایی بود که من و عاشقان ایشان برای ملاقات می رفتیم که فقط نصفش با گلیم مفروش بود و بقیه اتاق خالی. به ایشان می گفتم که اجازه بفرمایید تا نصف اتاق را چیزی شبیه همان گلیم، فرش کنم اما قبول نمی کرد. (۶)

برخلاف تصویری که مردم از زهد و زاهد دارند در زندگی شخصی بسیار منظم بود. وقتی با ایشان به منزل برمی گشتیم ابتدا عبا و قبا را درمی آورد و در گوشه اتاق خیلی مرتب تا می کرد؛ بعد عمامه را روی آنها می گذاشت سپس دستمالی روی همه شان می کشید تا کثیف نشوند. پیش می آمد که مدتها عمامه را عوض نمی کرد ولی با این حال از تمیزی برق می زد. (۷)

## مراتب علمی

ایشان برای تحصیل علوم حوزوی ابتدا مشهد مقدس را انتخاب کرد اما اقامت در

مشهد فقط یک سال و نیم به طول انجامید . پس از آن برای ادامه تحصیل به تهران هجرت کرد .

در تهران افتخار شاگردی حضرت آیت الله سید علی حائری رحمه الله علیه معروف به مفسر(صاحب تفسیر مقتنیات الدر)نصیبه شد و از محضر آن عالم وارسته کسب فیض کرد . فقه راهم از باب طهارت تادیات در محضر حاج آقا عیسی فراگرفت . (۸)در زمانی که مشغول تحصیل بود ، برای گذران زندگی به اتفاق برادر در تهران به نفت فروشی پرداخت و این کار ادامه داشت تا زمانی که ...

منزل ما در خیابان خیام روبروی پاچنار بازار تهران بود . آقا هم در کوچه جنب منزل ما نفت فروشی می کرد . محصل بودم ، هر وقت برای خرید نفت خدمت ایشان می رسیدم ، ایشان را غرق در مطالعه می دیدم . اما یک روز که برای خرید نفت رفتم ، دیدم ایشان لوازم را جمع می کند تعجب کردم ؛ پرسیدم : آقا چه شده ؟

فرمود تا حال درس خواندن برای من مستحب بود ولی الان که عمامه ها را از سر علماء بر می دارند ، بر من واجب است که مقابله کنم و مشغول هماهنگی شوم . (۹)

از آن به بعد در مسجد جامع بازار تهران حجره بالا سر مسجد چهل ستون مشغول تدریس شد . در تدریس ادبیات متبحر بود ، اگر کسی در ادبیات عرب مشکلی داشت خدمت ایشان می رسید و حل مشکل می کرد . خودم شاهد بودم که بعضی از فضلا در درس شرح نظام ایشان شرکت داشتند . (۱۰)

روزی در ایام تحصیل در حین

تدریس ، کتاب را بست و فرمود :

داداشی ها ، نمره شیشه راست عینکم ۲۰ است و نمره شیشه سمت چپ ۲۴ ولی با وجود ضعف چشمانم کتاب را نزدیک روشنایی می برم و مطالعه می کنم تا برای تدریس آماده باشم . علت بالا بودن نمره عینکم دو چیز است :

اول ، زمانی که در مشهد مشغول درس و بحث بودم شبها تا دیروقت مطالعه می کردم و هنگامی که به خود می آمدم ، می دیدم که ساعت حضرتی هفت ساعت از شب را اعلام می کرد . کتاب را به کناری می گذاشتم و می خوابیدم . برای سحر نیز بیدار می شدم ، لذا فاصله بین خواب و بیداری بسیار اندک بود این کار همیشگی من بود .

دوم ، وقتی به تهران هجرت کردم ، سالهای متمادی شبهای جمعه در همین حجره برنامه احیا داشتم . ایشان بدون این که اشاره مستقیمی داشته باشد ، به ما می فهماند که چگونه زندگی کنیم ؛ یعنی نباید به خودمان ضرر بزنیم و در عین حال باید درس خواندن کوشا باشیم . (۱۱)

او برای ما پدری مهربان و معلمی دلسوز بود . همیشه مراقب بود که بدانند ما درس را متوجه شده ایم یا خیر ؟ مقید بود که عبارات عربی را صحیح بخوانیم . هر روز قبل اینکه درس جدید را تدریس کند رو به مامی کرد و می فرمود : یکی از بچه ها درس دیروز را بخواند . همین که یکی شروع به خواندن می کرد آقا متوجه می شد که درس را متوجه شده است یا نه ؟

از صبح تا

به ظهر چندین حلقه درس در محضر ایشان تشکیل و ایشان با علاقه به تدریس مشغول می شد . (۱۲)

یکی از برنامه های مفید ایشان این بود که هر گاه متوجه می شد که یکی از دوستان درسش از صرف میر و تصریف گذشته است ، می فرمودند : داداش جون ، شما باید این چند نفر را ((شرح امثله )) درس بدهی . لذا شبها بعد از نماز چندین حلقه درس در مسجد امین الدوله تشکیل می شد و همه مشغول مباحثه و درس بودند .

واقعا مسجد امین الدوله در طول سال از نظر تدریس و تحصیل مسجد آباد و کم نظیری بود . (۱۳)

## رعایت حق الناس

روزی پس از رساندن ایشان به خانه خداحافظی کردم و در بازار به راه افتادم . شخصی صدایم کرد می شناختمش . رفتم جلو بسیار ناراحت بود .

گفتم : بفرمایید !

- امروز پیش شیخ محمد حسین زاهد بودم جلوی آن همه بچه آبروی من را برد .

مگر چه شده ؟

- به حجره اش رفته بورم . وقتی وارد شدم ، احترام نکرد و همینطور ادامه داد ، انگار نه انگار من آمدم .

- با من چه کار داری ؟

- تو را قسم می دهم که بروی به بگویی خیلی ... که احترام نکردی .

با شنیدن این حرف داشتم از ناراحتی سخته می کردم . چرا که به استادم که برای او نهایت قداست قائل بودم توهین کرده بود و ناراحتی ام بیشتر از این بود که چطور این حرف را به استاد بگویم . ولی چون قسم داده بود با هزار زحمت پیغامش را رساندم . آقا بعد از شنیدن پیغام

فرمود: داداشی آن آقا اشتباه کرده است. چون با دو پا راه می روم ولی حمار با چهارپا و مهم تر اینکه من اجیر این شاگردان هستم. حق ندارم مابین درس بلند شوم و بخاطر احترام گذاشتن به کسی درس را تعطیل کنم، چرا که حق شاگردان ضایع می شود. (۱۴)

یادم هست در آزمون بیشتر مردم گیوه به پا می کردند و اگر کسی می خواست گیوه بخرد، مغازه دار جلوی پیشخوان میزی می گذاشت تا خریدار، گیوه را امتحان کند.

روزی به اتفاق آقا رفتیم مغازه گیوه فروشی تا ایشان برای خودش گیوه بخرد. بعد انتخاب گیوه به صاحب مغازه فرمود: اجازه دهید گیوه را داخل مغازه امتحان کنم. صاحب مغازه تعجب کرد و علت را جویا شد. آقا فرمود: اگر جلوی مغازه گیوه را امتحان کنم ممکن است مزاحم کسی شوم. (۱۵)

ایشان ما را هم به رعایت حقوق دیگران توصیه می فرمود.

روزی در حین درس فرمود: بچه ها نکنند وقتی می روید از مغازه ای جنس بخرید (۱۶)، آن جا چای بخورید چون صاحب مغازه ممکن است بخواهد شما را نمک گیر خودش کرده و بعد جنس را با شما گرانتر حساب کند و این ضرر زدن به صاحب کار شما است. (۱۷)

روزی دیگر فرمود: اگر مثلاً یک تومان به مردم بدهکار هستید، نروید ۵ ریال پول ماشین دودی (۱۸) بدهید، برای زیارت عبدالعظیم و ریال برای برگشت. حق ندارید این کار را بکنید. شما اول باید طلب مردم را بدهید بعد اگر خواستید

زیارت بروید ، بروید . (۱۹)

در ایامی که هوا مناسب بود مراسم دعا و مناجات شب های ماه رمضان پشت بام مسجد انجام می شد اما قبل از انجام مراسم آقا می فرمود اول از همسایه ها برای سر و صدائی که ممکن است ایجاد شود اجازه و رضایت بطلبید اگر اجازه دادند بعد مراسم مناجات و دعا را شروع کنیم . (۲۰)

در یکی از ماههای رمضان بود که بعد از قرائت قرآن ، آقای میر هادی خدمت آقا عرض کرد : کسی که قرآن را خیلی خوب خواند ، آقا حبیب الله بود .

ایشان مرا تشویق کرد و گفت : ان شاءالله موفق به عمل هم بشوی ، شنیده ام دوچرخه سوار می شوی و خیلی مراعات عابرین پیاده را نمی کنی . اگر مراعات حال مردم را بکنی ، خیلی عالی می شود .

منتظر فرصت بودم که خدمت ایشان برسم . فردای آن روز ، فرصت پیش آمد . بعد از عرض سلام گفتم : اگر شما صلاح نمی دانید ، دیگر دوچرخه سوار نشوم .

فرمود : نه منظورم این نبود ، بلکه در هنگام حرکت مواظب مردم باش . اگر می خواهی زود سرکارت بررسی نباید به مردم تنه بزنی و آنها را با زدن زنگک بترسانی .

مراعات مردم را بکن چون مردم بندگان خدا هستند و خدانسبت به بندگان لطف دارد و اگر کسی بندگان او را اذیت کند . رهایش نمی کند . (۲۱)

### **عزت نفس و مناعت طبع**

یکی دیگر از صفات پسندیده ایشان این بود که کارهای شخصی خودشان را شخصا انجام می دادند و سعی می کردند که سر بار دیگران نباشند .

در ایامی که



آقا مریض شده بود(و به سبب همان بیماری از دنیا رحلت کرد)من و آقای عسگر اولادی و چند نفر از دوستان برای عیادت خدمت ایشان رسیدیم ؛

حالشان مناسب نبود دکتر علت بیماری را ضعف شدید تشخیص داده بود .

دور بستر ایشان نشسته بودیم که یکی از دوستان حال ایشان را پرسید .

آقا در جواب فرمود : الحمدالله ، الحمدالله

یکی از دوستان خدمت آقا عرض کرد ، مثل اینکه امروز حالتان زیاد مناسب نیست ولی وقتی شما الحمدالله می گوئید ما فکر می کنیم حالتان خوب است .

آقا فرمود : وظیفه من شکر و حمد الهی گفتن است و من باید خدا را شاکر باشم . شما از کجا فهمیدید حالم خوب نیست ؟  
عرض کرد : از رنگ رخسارتان

من رو کردم به آقا و عرض کردم ، اگر دکتر شما صاحب نظر و دارای تشخیص صائب نیست ، بفرمائید تا دکتر را عوض کنیم  
ما دکتر دیگری را در نظر داریم .

آقا فرمود : مشورت نمایند .

گفتم : مشورت شده شما فقط استخاره بفرمائید .

فرمود : نیت کنید ، یک دفعه دیدم با آن حال بیماری از رختخواب بیرون آمد ، و بصورت چهار دست و پا تا کنار دیوار حرکت کرد . خیلی تعجب کرده بودیم که آقا چه می خواهد ؟ دستش را به دیوار گرفت و بلند شد ، واز روی طاقچه چیزی برداشت و به همان صورت برگشت . وقتی داخل رختخواب شد ، دیدیم در دستشان تسبیح است و این همه زحمت برای آوردن تسبیح بوده است عرض کردم : آقا شما می فرمودید مامی آوردیم چرا این همه خودتان

را به زحمت انداختید؟ ایشان فرمود: پیامبر اکرم (ص) می فرمایند بعد ایمان و عمل صالح اگر کسی بتواند سربار مردم نباشد، من به او وعده بهشت می دهم. آیا نمی خواهید من به وعده پیامبر خدا برسم؟ در ادامه فرمود: داداش جونها تا می توانید روی پای خودتان بایستید و عزت نفس داشته باشید واز کسی سؤال و درخواست نکنید و خودتان کارهای خودتان را انجام دهید. (۲۲)

آن زمان مثل حالا- آب لوله کشی نبود و مردم آب آشامیدنی را از جمع کردن آب در داخل آب انبار تاءمین می کردند. یک شب وقتی از مهمانی بر می گشتیم، دیدم انتهای کوچه شخصی در حالی که عرق چین سفیدی بر سر دارد، داخل راه آب خم و راست می شود جلوتر که رفتم دیدم آقا است و می خواهد دریچه ورودی آب انبار را باز کند تا آب داخل آب انبار شود و این کار برای آقا در آن سن و سال کار مشکلی بود. اگر به هر کدام از ما می گفتند، با جان و دل انجام می دادیم ولی ایشان حاضر نبود از کسی تقاضا و درخواست کند. (۲۳)

از صفات بارزی که ایشان به آن معروف بود، ساده زیستی و زاهدانه زندگی کردن بود. به هیچ وجه برای تاءمین مخارج زندگی از وجوهات شرعی استفاده نمی کرد. آن مرحوم زندگی را جوری تنظیم کرده بود که نیازی به دیگران نداشته باشد و اگر بعضی از وقتها نیاز به پول پیدا می کرد از کسی درخواست

نمی کرد. منتها برای جبران کسری چند کتاب می برد کتاب فروشی و رهن می گذاشت و چند قران قرض می گرفت. (۲۴)

زمان جنگ جهانی دوم بود. متفقین وارد خاک ایران شده بودند و ارزاق عمومی کمیاب شده بود. مخصوصا وضع نان خیلی اسفبار بود. نان هایی پخته می شد به نام نان سیلو، که دولتی بود. البته گیر هر کسی نمی آمد. نانهای دیگری هم پخته می شد، شبیه نان سیلو ولی از نظر کیفیت بسیار پایین بود وقتی که شب با هزار زحمت نان را می آوردیم خانه، با پدرم کنار چراغ نفتی می نشستیم تا خاک اره های داخل نان را جدا کنیم.

آن موقع وقتی برای تهیه نان بیرون می رفتیم، غالبا با چشم گریبان و دست خالی بر می گشتیم چون افراد لایبالی و گردن کلفتها بالا سر تنور می ایستادند و دیگر نان به ماها نمی رسید.

در چنین وضعیتی بعضی ها که علاقه مند آقا بودند از سر دلسوزی می خواستند کاری انجام بدهند که به آقا سخت نگذرد.

بعنوان مثال شخصی بود به نام حاج احمد خشکه پز که در بازار دروازه نانویی داشت. یک روز داشتم از جلوی نانویی رد می شدم که حاج احمد مرا صدا زد. رفتم بینم چه کار دارد. بعد از سلام و احوالپرسی، گفت: پسر جان فردا وقتی که از مدرسه تعطیل شدی، قبل از اینکه به منزل آقا بروی، بیا اینجا کارت دارم. گفتم: چشم.

فردا بعد از مدرسه رفتم

نانوایی . وقتی که حاج احمد مرا دیدت یک باربر صدا زد و یک گونی آرد به باربر داد و گفت : همراه این پسر برو . بعد رو کرد به من و گفت : این دو شیشه آبلیموی شیرازی را برای من هدیه آورده اند ، اینها را هم ببر منزل آقا ، سلام مرا برسان و پیغام مرا به ایشان بده .

گفتم : چشم . به همراه باربر به طرف منزل آقا حرکت کردیم . البته روی گونی را با پارچه ای پوشانده بودم والا اگر کردم می دیدند غارت می کردند . وقتی به خانه آقا رسیدیم ، در زدم . خانم آقا در را باز کرد . مثل اینکه آقا مشغول مقدمات وضو بود .

به خانم عرض کردم : اینها را کجا بگذارم ؟

خانم گفتند : بگذارید گوشه ایوان . بعد از اینکه باربر آرد را گوشه ایوان گذاشت ، رفت و من منتظر آقا بودم که بیاید تا پیغام حاج احمد را برسانم .

وقتی آقا به حیاط آمد ، سلام کردم ، آقا جواب داد و پرسید : داداشی اینها چیه ؟

گفتم : یک گونی آرد و دو شیشه آبلیمو شیرازی که حاج احمد خشکه پز برای شما فرستاده است .

فرمود : برای چی ؟

گفتم : حاج احمد سلام رساند و گفت : آقا پیر و سالخورده اند و تهیه نان برای ایشان مشکل است اگر هم تهیه کند ، نمی تواند آن نانها را بخورد . به خاطر همین این گونی آرد را ببر منزل آقا و هر روز مقداری آرد بیاور تا برای آقا نان تازه بپزم .

این دو شیشه آبلیمو را هم برای من هدیه آورده اند و من هم به آقا هدیه می دهم .

بعد از تمام شدن صحبت‌های من ، آقا فرمود : داداشی چرا اول از من اجازه نگرفتی ؟

جواب دادم : نمی دانستم چی کارم دارد .

ایشان فرمود : اشکالی ندارد ولی فردا بعد از مدرسه یک باربر همراه خودت بیاور ، و این کیسه آرد را ببر و سلام مرا برسان و به حاج احمد بگو معده شیخ محمد حسین زاهد به نانهای سیلو و نان جو عادت کرده ولی برادران مسلمانی هستند که نمی توانند این نانها را بخورند . این آرد را به قیمت بازار به آنها بفروش و پولش را به کسانی بده که همین نانهای خراب را هم نمی توانند بخرند . با این کار هم تو ثواب میبری و هم من . البته این دو شیشه آبلیمو را برای اینکه رد احسان نشده باشد ، قبول می کنم . (۲۵)

در همان ایام یکی از اقوام ما قبل از ماه رمضان یک گونی برنج و یک حلب روغن می فرستند منزل آقا . وقتی خانم جلوی درمی آید از قبول آنها امتناع می کند و می رود جریان را به ایشان می گوید .

آقا وقتی جلوی درمی آید می پرسد : اینها را کی فرستاده است ؟

آورنده می گوید : فلانی .

آقا می فرماید : اینها را ببر . من خودم پیش آن شخص می آیم . وقتی آقا به مسجد آمد ، آن شخص را خواست با مهربانی به او گفت : من خدا دارم و رزق مرا او متکفل است

و احتیاجی به این چیزهایی که فرستادید برای یک مغازه دار خوب است و من نه مغازه دارم که آنها را بفروشم و نه می توانم آنها را مصرف کنم . (۲۶)

در آن سالها مثل الان نفت و گاز فراوان نبود و مردم در زمستان کرسی می گذاشتند و برای گرم کردم کرسی از خاک زغال استفاده می کردند . آقا برادر بزرگتری داشت که دلسوز ایشان بود . در زمستان سردی برادر می آید در منزل را می زند . آقا جلوی در می آیند بعد از سلام و احوال پرسی برادر رو می کند به آقا و می گوید : من چه کسی هستم ؟

آقا جواب می دهد : معلوم است شما برادر من هستید .

برادر بعد از شنیدن این حرف می گوید : به حق همان برادری این گونی خاک زغال امتناع می کند و به برادر می گوید : برادر جان من به اندازه امشب و فردا خاک زغال دارم . این گونی را بر برای کسی که حتی برای امشب خاک زغال ندارد . (۲۷)

روزهای جمعه بعد از ناهار وقتی سهم خرج هر کس معین می شد ، اولین کسی که سهم خودش را می داد ایشان بود و حاضر نبود سربار دیگران باشد . در حالی که همه حاضر بودیم ، سهم ایشان را پردازیم .

همانطور که ذکر؛ ایشان در این دوران خرج زندگی (۲۸) خرج زندگی را از راه تدریس بدست می آورد و هر شاگردی که پیش ایشان مشغول تحصیل می شد مقدار اندکی شهریه (۲۹) مشخص می کرد که پردازد و آقا زندگی را بر اساس شهریه شاگردان

تنظیم می کردند . (اجاره خانه و خورد و خوراک )

نکته جالب اینکه اگر کسی از شاگردها بیش از مقدار مقرر شهریه می داد . تابستان بود و داشتیم از امامزاده داوود بر می گشتیم . در یک فرصت مناسب خدمتشان رسیدم و عرض کردم آقا ، ماهی دو تومان بعنوان شهریه کم است . اجازه بفرمائید آن را اضافه کنم . ایشان در جواب من چیزی نفرمود و من سکوت را دلیل بر رضایتشان قلمداد کردم . لذا زمان پرداخت شهریه ، یک تومان اضافه تر دادم . آقا فرمود : داداشی این پولها چقدر است ؟

عرض کردم : سه تومان .

فرمود : قبلا چقدر می دادی ؟

گفتم : دو تومان .

ایشان با یک حالت خاصی فرمود : نه ! نه ! همان دو تومان کفایت می کند . چرا که من خرجم را براساس شهریه ها تنظیم کرده ام ، لذا این پول شما اضافی می آید و نمی دانم با آن چه کار کنم . خلاصه قبول نکرد و به خودم برگرداند . (۳۰) قبل از شروع جنگ جهانی دوم به اتفاق هئینر دیگر خدمت آقا درس می خواندیم و ماهیانه یک تومان می دادیم ، تا اینکه جنگ شروع شد و وضع ارزاق عمومی خراب شد . قیمتها بالا رفت لذا با رفقا تصمیم گرفتیم به مقدار شهریه یک تومان اضافه کنیم . هنگام پرداخت شهریه وقتی پولها را به ایشان دادیم یک نگاهی به پولها کرد و متوجه شد که از دفعات قبل بیشتر است ، فرمود : چرا زیادتز شده است ؟

من عرض کردم : آقا مواد غذایی گران شده

وضع زیاد مناسب نیست به خاطر همین به مقدار شهریه مبلغی را اضافه کرده ایم تا شما مشکلی نداشته باشید .

ما فکر می کردیم که آقا در آن وضعیت پول را قبول کند ولی ایشان مبلغ اضافه را پس داد و فرمود : من خدا دارم و لازم نیست شما به من کمک کنید . احتیاجی به کمک شما ندارم . همان خدای قبل از جنگ ، خدای زمان جنگ هم هست و رزق مرا می دهد . (۳۱)

من و چند نفر از دوستان خدمت آقا شاگردی می کردیم و آن زمان نفری یک تومان شهریه می دادیم در آن ایام وضع زندگی مردم ترقی کرده بود وهم خرج و مخارج بیشتر شده بود . تصمیم گرفتیم مبلغ ۵ریال به شهریه اضافه کنیم . هنگام پرداخت شهریه نفری ۱۵ریال خدمت آقا دادیم .

ایشان فرمود : این چقدر است ؟

عرض شد : همان شهریه است .

فرمود : نه این زیادتر از قبیله است .

مجبور شدیم جریان را تعریف کنیم .

ایشان وقتی جریان را شنید فرمود : حالا خوابم تعبیر شد .

عرض کردیم : مگر شما چه خوابی دیده اید ؟ !

فرمود : دیشب در عالم رویا برای قضای حاجت به دستشویی رفتم : در آنجا نجاست به لباسم ترشح می شد خیلی ناراحت شدم . این مقدار اضافه همان ترشحات نجاست است پول اضافی را جدا کنید و بردارید . (۳۲)

در ایام تحصیل نمی دانم چه اتفاقی افتاد که یک ماه سر درس حاضر نشدم ؛ منتها آخر ماه شهریه ام را به یکی از رفقا دادم که به آقا بدهد .

دوستم وقتی پول را به



آقا می دهد، ایشان می پرسد داداشی این چیه؟

دوستم عرض می کند، شهریه فلانی است و جریان را تعریف می کند.

ایشان با کمال تعجب، پول را پس می دهد و می فرماید: ایشان که سر درس حاضر نبوده است که بخواهد، شهریه اش را بپردازد.

نکته ای که خیلی مرا تحت تاءثیر قرارداد این بود که برای مخارج در آن ماه به مقدار شهریه من کم آورد؛ لذا برای جبران آن مقدار، یکی از کتابهای خود را می فروشد. (۳۳)

اواخر جنگ جهانی دوم بود که با عده ای در محضر آقا ادبیات عرب می خواندم. شهریه ای که می دادیم ماهی ۴ تومان بود. بعد از مدتی جنگ تمام شد و ما هنوز خدمت آقا مشغول درس خواندن بودیم وقتی که زمان پرداخت شهریه رسید، نفری ۴ تومان به ایشان دادیم ولی آقا دو تومان از آن را به خودمان برگرداند. تعجب کردیم! به آقا عرض کردیم: مگر نباید ما ۴ تومان می دادیم.

ایشان در جواب ما فرمود: درست است ولی الان جنگ تمام شده و قیمت ها هم پایین آمده به خاطر همین ماهی دو تومان کفاف زندگی مرا می کند ولی شما جوان هستید، بقیه پول را برای آینده تا پس انداز کنید. (۳۴)

### حلم و بردباری

از دیگر خصوصیات اخلاقی ایشان که می توان ذکر کرد، بردباری. حلم ایشان است. اگر کسی از روی نا آگاهی به ایشان جسارتی می کرد، گذشت می کرد و یا اگر ما به وظیفه عمل نمی

کردیم ، عصبانی نمی شدند . مخصوصا اموری که مربوط به خودشان بود .

عصر جمعه بود که به همراه آقا و دیگر دوستان از باغ سر آسیاب در کنار ریل ماشین دودی بر می گشتیم . آقا هم از حفظ مشغول خواندن دعای سمات بود .

همان طور که می آمدیم ، ماشین دودی از کنار ما گذشت ناگهان از داخل واگن شخصی آب دهان به جانب ایشان انداخت . خیلی ناراحت شدیم تا حدی که می خواستیم داخل واگن بشویم و آن شخص را تنبیه کنیم اما آقا فرمود : داداشی ها چیزی نبود ، ببینید با یک دستمال پاک شد . این حرف ها آب سردی بود بر خشم ما و با گذشت از جسارت آن شخص ، نگذاشتند ما درگیر شویم . (۳۵)

روز دیگری که من دستهای آقا را گرفتم . داشتیم از باغ برمی گشتیم و آقا هم گیوه سفید و نویی به پا داشت . همان طور که می آمدیم ، فرمود : داداشی حواست جمع باشد که پاهایم توی جوی آب نرود . (۳۶) (آن زمان همه اطراف تهران باغ و مزرعه بود)

گفتم : چشم . ولی از آنجایی که نوجوان بودم در بین راه حواسم پرت شد و یک دفعه پای ایشان داخل جوی آبی فرو رفت و گیوه سفید و نوی ایشان غرق گل و لجن شد .

هم ناراحت شدم و هم ترسیدم و منتظر عکس العمل آقا شدم ، چون ایشان سفارش کرده بود .

اما برعکس آن چیزی که فکر می کردم ، ایشان با لحن محبت آمیزی فرمود : داداشی ، داداشی ، ناراحت نشو . چیزی

نشده . با این ملایمت و مهربانی ناراحتی و ترسم را بر طرف کرد . (۳۷)

روزی با عده ای در خدمت آقا نشسته بودیم که یکی از دوستان وارد شد؛ خیلی ناراحت بود . آقا وقتی ناراحتی او را دید فرمود : داداشی چه شده ؟

جواب داد : آقا شما این همه زحمت می کشید ولی عده ای پشت سر شما حرفهایی می زنند که طاقت شنیدنش را ندارم .

آقا فرمود : داداشی مگر چه گفته اند که تو این همه ناراحت شدی ؟

گفت : می گویند ، شیخ محمد حسین زاهد سواد ندارد؛ تا مغنی (۳۸) بیشتر درس نخوانده . من هم با آنها درگیر شدم .

آقا لبخندی زد و گفت : داداشی راست می گویند من ادبیات را تا مغنی خوانده ام . از طرفی نفی کمال هم غیبت نیست . (۳۹)

صبح جمعه در حالی که دست آقا در دستم بود به طرز دولت آباد ، باغ اجلالیه حرکت می کردیم ناگهان حواسم پرت شد و پای آقا داخل چاله بیرون آوردم . آقا متوجه ترس ناراحتی من شد ، فرمود : داداشی چیزی نشده .

ولی می دیدم از پای ایشان خون می آید . آقا متوجه شد که هنوز من ناراحت هستم ، دوباره فرمود : ای بابا من می گویم چیزی نشده ، ولی شما نگران هستید . شما فقط بگو از کجا خون می آید تا آن را آب بکشم .

به طرف جوی آب رفتیم . آقا هم محلی را که خون می آمد ، آب کشید .

هنوز ناراحت بودم البته نه به خاطر آقا بلکه به خاطر دوستان آقا که

اگر بفهمند این اتفاق برای آقا افتاد ممکن است مرا شما کنند . حق هم داشتند چون دست آقا را گرفته بودم که چنین حوادثی پیش نیاید .

وقتی که پیش رفقا رسیدیم ، آقا نه تنها چیزی به آنها نگفت بلکه طوری راه رفت که کسی متوجه نشود اتفاقی افتاده است .  
(۴۰)

### خلوص نیت در تعلیم

بعضی ها از اینکه عده ای دور آنها جمع شوند و هیاهویی داشته باشند ، لذت می برند . اما آقا شیخ محمد حسین زاهد از این صفت ناپسند مبرا بود و اصلاً از مرید بازی خوشش نمی آمد و کسی را معطل خودش نمی کرد و فقط در اندیشه پیشرفت معنوی ما بود .

وقتی درس شاگردان به آخر ادبیات عرب می رسید . می فرمود : داداشی ها شما درستان پیش : تمام شده باید بروید از دیگران بهره مند شوید . مثلاً می فرمود : روید خدمت آقای شاه آبادی رحمه الله علیه . روزی شخصی در مسجد امین الدوله منبر رفته بود ، در بین صحبت هایش گفت : جوانان ، مثل این مسجد جای دیگر پیدا نمی کنید ، به جاهای دیگر بروید .

آقا از حرف گوینده خیلی ناراحت شد و گفت : آقا این چه حرفی است که شما می زنید . خود من اگر این درس و بحث اینجا نباشد ، به جای دیگر می روم . (۴۱)

روزی برای گرفتن استخاره خدمت ایشان رسیده بودم .

ایشان فرمود : داداشی قبل گرفتن استخاره می توانم تقاضایی کنم .

گفتم : بفرمایید .

فرمود : داداشی ، هر روز یک مسئله شرعی یاد بگیر .

عرض کردم : هر شب در درس

شما شرکت می کنم .

فرمود : منظور این نیست که پیش من بیایی . هر مسجدی که نزدیک منزل شما است ، برو و در تعلیم مسائل دینی کوتاهی نکن .

جواب دادم : چشم انشاءالله عمل می کنم . (۴۲)

### امر به معروف و نهی از منکر

یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی ایشان اهتمام به فریضه مهم امر به معروف و نهی از منکر بود و از هر فرصتی برای انجام این امر مهم و واجب الهی استفاده می کرد .

یادم هست یک روز که ایشان در مسجد جامع بازار تهران مشغول صحبت بود ، از کلانتری بازار آمدند و ایشان را بردند . علت دستگیری هم این بود که ایشان یکی از مظاهر فرنگی مابی که رضا شاه می خواست رواج بدهد نام برده و مخالفت کرده بود .

وقتی ایشان را به کلانتری می بردند ، در هنگام ورود عده ای مشغول قماربازی بودند . در کلانتری به ایشان گفته می شود شما حق ندارید از این حرفها بزنید . آقا در جواب می گوید : آیا آنها در جلوی کلانتری می توانند قماربازی کنند ولی ما نمی توانیم حدیث و احکام بگوئیم .

در جواب ایشان گفته می شود : بله آنها حق دارند ، ولی شما نمی توانید . (۴۳)

یک شب پس از خواندن نماز مغرب و عشاء در مسجد امین الدوله ، یکی از حضار بلند شد و شروع به مداحی و ذکر مصائب اهل بیت (علیه السلام) کرد . بعد از تمام شدن مداحی ، آقا مداح را خواست و فرمود : شما فقط به وظیفه خود که ذکر مصائب اهل بیت است پردازید و دیگر حدیث

نقل ننمائید و صحبت نکنید ، زیرا اگر در خواندن حدیث و صحبت کردن اشتباه کنید موجب گمراهی دیگران می شوید و نزد خداوند مسئول خواهید بود .

## راه ارتزاق

گفتیم که در ابتدا به همراه برادر خود نفت فروشی می کرد و از این راه خرج و مخارج خود را کسب می کرد هنگامی که پیمانۀ نفت را داخل منبع می کرد ، آن را سر پر بیرون می آورد و مواظبت می کرد که نکند به مردم کم بفروشد .

زمانی که رضا شاه درصدد مبارزه مستقیم با روحانیت برآمد براساس وظیفه نفت فروشی را ترک کرد و مشغول تدریس و کار آفرینی شد . لذا روش ارتزاق خود را تغییر داد . به این صورت که از هر جوانی برای تدریس مبلغی بعنوان شهریه می گرفت .

وقتی برای شاگردی خدمت ایشان رسیدم ، فرمود : داداشی اگر برای یاد گیری قرآن و احکام شرعی آمده ای ، لازم نیست چیزی بدهی ؛ اما اگر برای فراگیری ادبیات عرب آمده ای ، باید ماهی ۳ تومان بعنوان شهریه بدهی ، من هم قبول کردم .

جامع المقدمات را به همراه حضرت آیت الله سید محسن خرازی خدمت ایشان شروع کردم . بعد از یک ماه ۵ تومان به آقای خرازی دادم که به آقا بدهد . (۴۴)

آقای خرازی خدمت آقا عرض کرد این ۵ تومان را فلانی داده است . آقا پرسید : در کلاس قرآن و احکام شرکت می کرد یا ادبیات عرب ؟

آقای خرازی گفت : درس طلبگی هم می نشیند .

آقا فرمود : به او بگو ، بیشتر از ۳ تومان نمی گیرد و اگر هم بیشتر

در کلاس قرآن و احکام شرکت می کند ، نمی خواهد چیزی بدهد . (۴۵)

مطلقاً وجوه شرعی قبول نمی کرد . زندگی را فقط از راه تدریس می چرخاند حتی اگر کسی هدیه ای می آورد ، قبول نمی کرد . روزی شخصی به نام حاج آقا رضا فرش فروش به محل تدریس وارد شد . بعد از سلام و احوالپرسی گفت : آقا جان شما مرا می شناسید که اهل خمس خستم و مالم را پاک می کنم . مقداری پول هست که نه خمس است و نه زکات ، می خواهم به شما بدهم .

آقا تشکر کرد اما پول را قبول نکرد و اصرار حاج آقا رضا به جایی نرسید . (۴۶)

### شیخ و سیاست

مرد سیاست نبود . اما از شم سیاسی خوبی برخوردار بود و عالمی آگاه به زمانه بود . (۴۷) سعی می کرد از مسائل روز آگاه باشد .

دوستی داشتم بنام حاج رضا اصفهانی که به آقا نزدیک بود و ایشان او را دوست داشت . هر وقت حاج رضا خدمت ایشان می رسید ، آقا می پرسید : داداشی از مسائل روز چه خبر ؟ (آن زمان ملی شدن نفت جزو مسائل روز بود) حاج رضا هم مسائل روز جامعه را باز گو می کرد .

اگر روزی حاج رضا نمی آمد ، آقا سراغ ایشان را می گرفت و علت نیامدنش را جویا می شد . (۴۸)

در سال ۱۳۲۷ به دستور حضرت آیت الله کاشانی در راهپیمایی که بر ضد اسرائیل تشکیل شده بود ، شرکت کردم . با جمعت تا جلوی مدرسه عالی شهد مطهری آمدم . در آنجا جمعیت مورد

حمله نیروهای دولتی قرار گرفت ، تا آنجا که به یاد دارم یک نفر شهید و تعدادی نیز مجروح شدند . بعد از آن روز ،  
مأمورین دولتی کسانی را که در راهپیمایی شرکت کرده بودند ، دستگیر می کردند . من هم جزو بازداشت شده ها بودم .

بعد از دستگیری من ، شخصی برای سرزنش من نزد آقا رفته و گفته بود : فلانی یعنی من با آقای کاشانی در ارتباط است . به  
خاطر همین بازداشتش کرده اند .

آقا بعد از شنیدن سخنان ، در جواب می فرماید : اگر کسی آگاه به وظیفه اش می باشد و به آن نیز عمل کند و شخص آقای  
کاشانی را هم می باشد و به آن نیز عمل کند و شخص آقای کاشانی را هم می شناسد و می داند ایشان به چه چیزی دعوت  
می کند شرکت کردنش اشکال ندارد ، بلکه وظیفه اش را انجام داده است . (۴۹)

روزی ایشان به من فرمودند : برو پیش پدرت و بگو آقا با شما کاری دارد . من هم به پدرم گفتم : مرحوم پدرم به اتفاق یکی  
از تجار خدمت ایشان رسید ابتدا با نقل پذیرایی مختصری از پدرم و همراهانش کرد . بعد از آن به پدرم فرمود : از جانب من  
خدمت آقای کاشانی برسید و بگویید فلانی سلام رساند و گفت ، اکنون که قدرتی پیدا کرده اید ، بساط مشروب فروشی ها  
را جمع کنید .

وقتی پیغام آقا به آقای کاشانی رسیده بود ، آقای کاشانی در جواب فرموده بودند : الان داریم انگلسیها را بیرون می کنیم و  
این



## فناعت

غذای ایشان بسیار ساده بود آن مقدار از غذا می خورد که بتواند عبادت خدا و خدمت به خلق نماید .

پدرم فوت کرده بود و خرجم را برادرم که در ارتش بود تاءمین می کرد . عاشق طلبگی بودم . به خاطر همین روزی خدمت ایشان رسیدم و گفتم : می خواهم طلبه بشوم .

ایشان پرسید : خرجت را کی می دهد .

گفتم : برادرم که در ارتش (۵۱) است .

فرمود : با این پولها نمی شود درس خوان شد .

کمی ناامید شده بودم ولی فکر طلبه شدن از ذهنم بیرون نمی رفت ، بالاخره تصمیم سرنوشت ساز زندگی ام را گرفتم . وسایلم را جمع کردم و خدمت آقا رسیدم . گفتم : من آمده ام که درس بخوانم . شما هر کجا صلاح می دانید مشغول کار شوم .

خلاصه با موافقت و صلاحدید ایشان مشغول کار شدم و بنا شد ، صبح تا ظهر درس بخوانم و بعداظهرها به سرکار روم .

از آن به بعد هر روز نهار را به اتفاق آقا و شخص دیگری می خوردم .

برای تهیه نهار ، آقا به من می گفت : می روی پیش حاج محمد تقی قناد ، انتهای بازار سکنجبین می خری ، مقداری هم پنیر . اگر حاج محمد تقی نبود و یا شربت نداشت از کس دیگری نمی خری .

بعد از تهیه سکنجبین و پنیر می آمدم حجره مسجد جامع . هنگام خوردن برای ما یک استکان پر سکنجبین می ریخت ولی برای خودش استکان را پر نمی کرد و سهم خودش از پنیر و سکنجبین همیشه کمتر

از ما دو نفر بود . با اینکه مساوی با ما پول پرداخت کرده بود .

بعد از تمام شدن غذا ایشان رو می کرد و به ما می گفت : داداشی من توان حساب کتاب قیامت را ندارم . همین جا همدیگر را حلال کنیم و این کار هر روز ایشان بود . (۵۲)

ایام بیماری با چند نفر دیگر از جمله حضرت آیت الله حق شناس حفظه الله تعالی برای عیادت خدمت ایشان رسیدم . وقتی دور ایشان نشستیم ، با یک حالت خاصی ایشان رو کرد به آقای حق شناس و خطاب به ایشان گفت : داداشی به آنها بگو اسم زاهد را از روی من بردارند ، چرا که دکتر برای من آب سیب تجویز کرده است . و این حرف را جدی می گفت البته ما ندیدیم که ایشان آب سیب میل کند . (۵۳)

ضمن آن که دکتر برای تقویت ایشان آب جوجه تجویز کرده بود ولی ایشان آب جوجه نمی خورد و می فرمود : زاهد که آب جوجه نمی خورد . (۵۴)

یک روز جمعه بعد از صرف ناهار وقتی مسئول خرج ، مخارج را حساب کرد ، سهم هر نفر ۳ عباسی شد .

ایشان فرمود : با ۳ عباسی هنوز به من می گویند زاهد . در حالی که ۳ عباسی ۶/۱ یک ریال بود و مبلغ زیادی نبود . (۵۵)

روزی بعد از درس و در میان راه فرمود : داداشی امروز مهمان دارم برویم چند تا خیار بخریم . وقتی به مغازه میوه فروشی رسیدیم ، ایشان از میان خیارها چند خیار بزرگ به قول ما سالادی برداشت

من خیلی ناراحت شدم چرا که قیمت خیار قلمی با سالادی زیاد فرقی نداشت . آقا متوجه ناراحتی من شد و فرمود : داداشی ناراحت نشو . خیار است . خرد می شود و آب دوغ خیار می سازد ، پس چیزی که آخر و نتیجه اش یکی است ، دیگر نباید معطل شد که قلمی بخرم یا درشت . (۵۶)

روزی با خودم فکر کردم ، امروز یک غذای ساده تهیه کنم و ببرم حجره محل تدریس آقا و به اتفاق ایشان بخوریم . بالاخره غذایی ساده تر از نان و پنیر و سبزی پیدا نکردم . به اندازه دو نفر تهیه کردم و رفتم خدمت ایشان ؛ وقتی غذا را دید ، فرمود : داداشی هر دو اینها را که نمی شود خورد یا نان پنیر و یا نان سبزی ، ولی چون سبزی زود خراب می شود ، امروز نان و سبزی می خوریم و فردا نان و پنیر را . (۵۷)

روزی دیگر مادرم برای ناهار ماهی پلو درست کرده بود به مادرم گفتم : یک بشقاب هم ببرم محضر آقا . مادر هم یک بشقاب آماده کرد و برای راحتی آقا تیغ های ماهی را جدا کرد .

وقتی غذا را خدمت آقا بردم ، آقا تشکر کرد و مشغول خوردن شد در حین خوردن گفت : داداشی چقدر مرغش خوشمزه است .

خیلی تعجب کردم که چگونه متوجه نشده که ماهی است . معلوم بود که مزه مرغ را فراموش کرده است . (۵۸)

از لحاظ پوشش و لباس ، ساده و بی آرایش بود و معمولاً یک دست لباس بیشتر نداشت . البته

این را وقتی فهمیدم که در ایام بیماری که منجر به فوت ایشان شده ، به اتفاق چند نفر از دوستان برای عیادت خدمت ایشان رسیده بودیم . من دیدم وقت عوض کردن لباس ایشان است ، لذا به همسر ایشان گفتم : یک دست لباس بدهید تا لباسهای آقا را عوض کنم .

همسر ایشان در جواب گفت : آقا همین یک دست لباس را دارد و هر وقت باید تمیز شود آن را می شوید و به تن می کند .  
(۵۹)

پس از بازگشت از مشهد ، با خودم گفتم : بروم خدمت آقا هم ایشان را زیارت کنم و هم سوغاتی ایشان را بدهم . برای ایشان یک جفت جوراب آورده بودیم ، وقتی خدمت ایشان رسیدیم ، سوغاتی را خدمت ایشان دادم .

خیلی مرا تشویق کرد و گفت : سوغاتی آوردن کار خیلی خوبی است ولی مرا از پذیرفتن آن معذور کن چرا که در حال حاضر جوراب دارم .

اما من اصرار کردم .

ایشان در جواب اصرار من فرمود : داداشی یک جفت جوراب برای مدت مدید من کفایت من کند و این جوراب تو بدون استفاده می ماند و اسراف می شود . (۶۰)

### شیخ محمد حسین زاهد در نگاه دیگران

حضرت آیت الله سید محسن خرازی (۶۱) که از شاگردان آن مرحوم می باشد استاد خود را این چنین توصیف می نماید .

استاد ما خیلی در کارش ماهر بود واقعا شایستگی لازم برای کار تربیتی را داشت در طول مدت تدریس و کار فرهنگی حدود ۴۵ هزار نفر افتخار شاگردی ایشان را داشتند . نفوذ معنوی زیادی دربی مردم داشت نفسش در جانهای مردم تاءثیر گذار بود

چرا که سخنی که از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند .

در زمینه زهد ساده زیستی ممتاز بود و هرکس آقا را می شناخت ، اعتقاد ایشان را به زهد مشاهده می کرد . دل بستگی به دنیا نداشت .

مطلقا وجوه شرعی قبول نمی کرد . خرج زندگی را از راه تدریس تاءمین می کرد .

مقدار شهریه ای که از شاگردان می گرفت ، براساس مخارج اندک خودش بود و اگر از شاگردان کسی بیشتر از مقدار مقرر شهریه پول می داد ، آقا اضافه را بر می گرداند .

حتی آن زمانی که نفت فروشی می کرد اگر نفت گران می شد ، قیمت را بالا نمی برد و در هنگام فروش پیمانانه را لبریز و پر می کرد و کمی بیشتر به مشتری می داد .

ساده زیستی ایشان می تواند الگوی خوبی برای ما روحانیون باشد . ابتدا نمی خواهیم بگوییم همه مثل ایشان باشند .

در کارها جز به رضای خداوند به چیز دیگری فکر نمی کرد . در برخورد با ایشان صمیمیت خاصی وجود داشت ؛ خیلی صمیمی برخورد می کرد . مخصوصا با جوانها . افرادی را می بینم که انسانهای صالحی هستند ولی یک سری نقایصی دارند مثلا با مردم گرم و مهربان برخورد نمی کنند اما ایشان اینطور نبود .

از دیگر نکاتی که می توان درباره شخصیت ایشان می توان گفت : همت بالای ایشان است ؛ تعطیلی در کار خود نداشت حتی در روزهای تعطیل برای جوانان برنامه می گذاشت . با اینکه سنی از ایشان گذشته بود ولی با این حال ساعتها در خدمت مردم به ویژه جوانان

بود .

یکی از کارهای مهم و در خور توجه ایشان بود که سعی می کرد از همان ابتدا و پله اول جوانها را معتقد به خدا و قیامت تربیت نماید؛ زیرا آن چیزی که می تواند سازنده باشد ، اعتقادات صحیح است .

سعی داشت که شاگردان با ظاهری درست و مرتب در جامعه بیایند . یک اخلاق بخصوصی داشت و آن اینکه از هر کس خرید نمی کرد . از کسی خرید می کرد که در معامله درست عمل می کرد و با انصاف بود . مال خود را پاک می کرد یعنی خمس مال خود را می داد .

حضرت آیت الله نصرالله شاه آبادی آن مرحوم را این چنین توصیف می نماید .

شیخ محمد حسین زاهد واقعا مردی زاهد بود و این لقب بی مسما نبود . آن مرحوم تمام کارهای خود را شخصا انجام می داد . حتی با آن سن و سال شخصا به خرید می رفت . مغازه داران از روی علاقه ای که به آن مرحوم داشتند ، پول جنس را نمی گرفتند ولی ایشان قبول نمی کرد و حاضر نبود بدون پرداخت مبلغ جنس ، کالا را ببرد .

یکی از دوستان ما که مغازه دار بود نقل می کرد که وقتی ایشان برای خرید می آمد ، می گفتم آقا شما تشریف ببرید من خودم جنس را می آورم . ایشان به شرطی قبول می کرد که پول جنس را بگیرم و اگر بیشتر از خریدشان جنس می بردم ، مقدار اضافه را برمی گرداند و می فرمود : همان مقداری که پول دادم ، جنس می گیرم نه

بیشتر . اصرار من هم فایده نداشت .

مسائل ، پدرم (حضرت آیت الله شاه آبادی رحمت الله علیه) در مسجد امین الدوله اقامه جماعت می کرد بعد ایشان آن مرحوم اقامه جماعت را در مسجد امین الدوله به عهده گرفت . به واسطه امامت و حضور ایشان جماعت خوبی بر گذار می شد و جمعیت متناهی دور ایشان جمع می شد . زندگی بسیار ساده داشت و هر وقت کسی وجوهات شرعی خدمتش می برد ، می گفت ببرید خدمت آقای شاه آبادی . خود ایشان قبول نمی کرد .

افراد زیادی به واسطه ایشان تربیت شدند . مخصوصا جوانان که الان آن جوانها جزو افراد باتقوا و متدین حال حاضر می باشند .

در هنگام تدریس هم فقط به گفتن درس اکتفا نمی کرد ، بلکه موعظه و نصیحت هم می کرد . حتی مثالهایی که برای شاهد مثال می گفت ، جهت تربیتی داشت .

خلاصه آن چیزی که درباره ایشان می توان گفت ، اینست که آن مرحوم حاج سعیدا و مات سعیدا

بین ایشان و والد مرحوم ما (حضرت آیت الله شاه آبادی رحمته الله علیه ) رابطه و علاقه خاصی وجود داشت و غالبا مشکلات خود را با پدرم مطرح می کرد .

روزی ایشان به من گفت : یک سئوالی دارم ، می روی از پدرت می پرسی . بگو چشمانم خیلی ضعیف است و خوب نمی بینم لذا وقتی به بازار می آیم با مردم یا حتی زنان برخورد می کنم و متوجه نمی شوم ، آیا صلاح می دانید از خانه بیرون نیایم تا این مشکل پیش نیاید ؟

وقتی من پیغام آقا

را رساندم پدرم فرمود :

می روی پیش شیخ محمد حسین زاهد و از جانب من می گویی ، بیرون آمدن شما امر به معروف و نهی از منکر است ولو اینکه اتفاقا با کسی برخورد کنید و اصلا وجود شما در بیرون تبلیغ و ترویج دین و معرفی روحانیت است . وقتی چشم مردم به یک روحانی بی آرایش می افتد ، این مطلب را از اسلام می دانند و علاقه مندی مردم به اسلام و روحانیت بیشتر می شود .

از دیگر شاگردان ایشان جناب آقای حبیب الله عسگر اولادی (۶۲) می باشد . ایشان استاد خود را این چنین معرفی می کند :  
شخصیت شیخ محمد حسین زاهد را می توان از سه جنبه بررسی کرد و هر کدام از جنبه ها دارای جاذبه خاصی بود .

اول : زهد واقعی ایشان بود که در ساده ترین حالت ممکنه در زمان خویش زندگی می کرد . او واقعا زاهد صادق بود .

دوم : آن چه که می دانست و به آن رسیده بود عمل می کرد ، و در ضمن هیچ وقت ادعایی نداشت . علاوه بر این در طول آشنایی با ایشان هرگز ندیدم که دعوت به عملی یا خلقی نماید ولی عمل به آن نکرده باشد .

سوم : به این مطلب رسیده بود که در زمانی زندگی می کند که باد نسل جوان را دریابد و این یک زمان شناسی و بصیرت بزرگی بود . با خلق و خوی خوب با جوانان برخورد می کرد ، و خودش را در سطح آنها نگه می داشت . برداشت ایشان از اوضاع زمانه این بود که



اگر فقط درس و بحث داشته باشد کفایت نمی کند لذا شبها و روزهای تعطیل نیز خود را وقف جوان ها کرده بود و در این راه همت و پشتکار بالایی داشت و خستگی نمی شناخت . نکته قابل توجه این است که همه کارها و فعالیت ایشان در میان سالی بود . آن زمانی که من با ایشان آشنا شدم حدود ۵۵ سال سن داشت . می توانم به جرات عرض کنم که ایشان در تکوین شخصیت ایمانی بسیاری از متدینین امروز بازار و تعداد زیادی از برادران اولیه جمعیت مؤتلفه اسلامی ، برادرانی که در صحنه های مختلف در دفاع از اسلام و ولایت از هیچ کوششی فروگذار نکرده اند ، دخالت جدی داشت ، و آنها در تربیت مستقیم و ولا غیر مستقیم ایشان بوده اند . شیخ نمونه کامل عارف و سالک و زاهد واقعی بود .

از زمانی که ایشان را شناختم ، طوری مجذوب ایشان شده که حتی نمی توانستم فکر کنم که روزی از خدمت ایشان بروم . واقعا آشنایی خودم با ایشان را از خدا می دانم و این نبود مگر دعای خیر پدر و مادرم .

دیگر شاگردان ، استاد خود را این چنین توصیف می کنند :

علاقه خاصی به ایشان داشتم . زمان قحطی وقتی برای تهیه نان بیرون می رفتم بعد از اینکه با دردرس فراوان نان را تهیه می کردم ، به جای این که یک راست به خانه بروم و نان را برسانم ، به مسجد امین الدوله می رفتم نماز مغرب و عشاء را هم آنجا می خواندم . وقتی آقا درس

تفسیر را شروع می کرد ، آن چنان محو صحبت‌های ایشان می شدم که یادم می رفت باید نانی به خانه برسانم .

- آن مرحوم به تمام معنا زاهد بود . حتی از حلال هم اجتناب می کرد که نه تنها کار عوام نیست بلکه از خواص چنین کاری کمتر برمی آید . عجیب جاذبه ای داشت و اگر شخصی نیم ساعت در محضر ایشان بود ، مجذوب می شد و دیگر ایشان را رها نمی کرد . (۶۳)

-ایشان طوری در مسجد امین الدوله رفتار کرده بود که والدین اطمینان خاصی به ایشان و برنامه هایش داشتند و فرزندان خود را با خیال آسوده به مسجد می فرستادند . در همان ایام روزی به پدرم گفتم : پدر جان بیا برویم منزل فلان آقا . پدرم جواب منفی داد و گفت : هر چه بخواهی در مسجد امین الدوله هست . اگر احکام می خواهی مسجد امین الدوله ، اگر درس می خواهی مسجد امین الدوله اگر تفسیر قرآنی می خواهی مسجد امین الدوله ، دیگر چه لزومی دارد جای دیگری برویم . (۶۴)

حضرت آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی (۶۵) می فرمودند :

در اوایل نوجوانی پدرم مرا برای شاگردی خدمت شیخ محمد حسین زاهد برد . از پدرم پرسیدم ، آیا ایشان مجتهد است که می خواهید مرا پیش ایشان ببرید ؟

پدرم گفت : خیر .

تعجب کردم و گفتم پس چرا مرا پیش ایشان می برید ؟

پدرم گفت : ایشان مجتهد نیست و تو را هم برای ملائ شدن پیش ایشان نمی برم بلکه می خواهم نفس ایشان به تو بخورد و آدم بشوی

آن زمانی که خدمت حضرت آیت الله العظمی بروجردی بودم و از محضر ایشان استفاده می کردم ، روزی در خدمت ایشان صحبت از آقا شیخ محمد حسین زاهد بود و من برای ایشان حالات و رفتار شیخ محمد حسین زاهد را بیان کردم . بعد از صحبت‌های من حضرت آیت الله العظمی بروجردی فرمودند : ای کاش آقا شیخ محمد حسین زاهد را زیارت می کردیم . (۶۶)

آن چنان درس و منبری داشت که وقتی از پای منبر بلند می شدیم تا یک هفته گناه نمی کردیم . کلامش خیلی در جانها نفوذ می کرد . (۶۷)

مرحوم شیخ محمد شریف رازی نویسنده کتاب شرح حال علما در کتاب تذکره المقابر درباره ایشان این چنین می گوید :

شیخ محمد حسین زاهد یکی از ائمه جماعت تهران بود که به تقوا و زهد و پارسایی شهرت تام داشت و سالها در مسجد امین الدوله درس اخلاق برای جوانان و طلاب می گفت و آنها را به اخلاق حسنه و اوصاف جمیله ارشاد و هدایت نموده و پرورش می داد و از این رو یادگاریهای بسیار در میان بازاریان و روحانیون به جا گذاشت که به دیانت تقوا و راستی و درستی مشهور می باشند .

وی معلومات فقهی یا اصولی زیادی نداشت ولی آنچه می دانست به آن عمل می کرد . سالک جاهل نبود . عالمی عالم و در کمال قناعت و متانت ، زندگی می کرد . منظر و منطوقش مردم را به یاد خدا و اولیاء خدا می انداخت . در آن زمان در منطقه بازار و مولوی غیر از آقا ، بزرگان دیگر

هم بودند؛ مثل شیخ محمد حسین زاهد ، حضرت آیت الله سید علی حائری و حضرت آیت الله سید احمد خوانساری و حضرت آیت الله شاه آبادی و شیخ آقا بزرگ هفت تنی و ...

و همه این بزرگان مراتب علمی شان از آن مرحوم بیشتر بود ولی به ایشان به دیده احترام نگاه می نگریستند . به عنوان مثال ، یکی از ارادتمندان حضرت آیت الله سید احمد خوانساری (ره) در فصل بهار و تابستان روزهای جمعه ایشان را به باغی در شهر ری دعوت می کرد و چون پسرش هم در نزد آقا درس می خواند ، چند بار ایشان را هم دعوت کرد . اتفاقاً روزی که قرار شد به باغ برود ، من هم ایشان را همراهی کردم وقتی به باغ رسیدیم ، حضرت آیت الله خوانساری هم آنجا بود .

حضرت آیت الله خوانساری با اینکه از زهاد مجتهدین زمانه خود بودند ، اما وقتی که هنگام نماز شد ، اصرار کردند که آقا جلو بایستند و امامت کند ، ولی آقا قبول نکرد حتی ایشان پسر خود را امر کرده بود که از محضر و اخلاق شیخ استفاده کند و آقای خوانساری همیشه از ایشان به عنوان استاد پسرشان یاد می کردند . (۶۸)

در یکی از سفرهای امامزاده داوود وقت بازگشت به باغ مستوفی رسیدیم . عده ای دیگر از جمله شهید نواب صفوی و یارانش در آن باغ بودند . وقتی شهید نواب متوجه شد آقا به باغ تشریف آوردند ، به اتفاق یارانش خدمت آقا رسیدند . خیلی به آقا احترام می گذاشت متواضعانه از آقا

می خواست که آنها را موعظه کند . ایشان هم چند جمله ای صحبت کرد . در هنگام موعظه مطلبی مرا به خود جلب کرد . دیدم مرحوم نواب طوری خودش را به ایشان نزدیک کرده مثل اینکه می خواست از نور وجود شیخ بهره معنوی بیشتری ببرد . (۶۹)

ایشان هم برای علما و بزرگان احترام قائل بودند مخصوصا برای حضرت آیت الله شاه آبادی ، از آقا می خواهیم که شب جمعه دعای کمیل بخوانند اما ایشان در جواب ما می فرمودند : وقتی کسی مثل آقای شاه آبادی در مسجد جامع دعای کمیل می خواند ، من دیگر چه چیزی بخوانم . ولی ما اصرار می کردیم ، تا اینکه خدمت مرحوم شاه آبادی رسیدم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم .

آقای شاه آبادی فرمودند : منافاتی ندارد که ایشان در مسجد امین الدوله دعا کمیل بخواند و ما در این ماجرا ، من هم پیغام را به آقا رساندم و از آن به بعد در مسجد امین الدوله دعای کمیل بر گذار شد . (۷۰)

## **فصل دوم : کار فرهنگی**

### **بصیرت در کار فرهنگی**

در کار تربیتی و فرهنگی به خصوص با جوانان ، آگاه بودن به روحیات جوان امری لازم و ضروری است .

مرحوم شیخ محمد حسین زاهد هم داری این ویژگی بود و در این کار از یک فکر باز و روشن برخوردار بود و عالی ترین روش در تربیت را به کار می برد .

محل بازی ما معمولا جلوی مسجد بود طبق معمول هم سر و صدا داشت .

روزی هنگام بازی کسی از طرف آقا آمد و گفت : آقا فرموده اند بزرگتر بچه ها نزد من

بیاید بعد از مشورت . بچه ها مرا انتخاب کردند . رفتم خدمت ایشان . وقتی خدمت ایشان رسیدم ، خیلی احترام گذاشت بعد فرمودند : داداشی نمی خواهی با من رفیق بشوی ، با کلام خیلی در دلم ذوق کردم و مجذوب ایشان شدم .

فردا شب تمام بچه های محل را به مسجد بردم . یادم نمی رود صحنه خیلی جالبی اتفاق افتاد . همه صف اول ایستاده بودیم و در همان حال بازیگوشی می کردیم و همدیگر را هل می دادیم . بالاخره در یکی از نماز گزاران تمام شد و فریاد زد مسجد جای بازی نیست و ما خیلی ترسیدیم . آقا ابتدا آن شخص را آرام کرد و بعد از آرام شدنش برای اینکه اهمیت کار را بفهماند فرمود : اگر من و شما را سر خیابان لاله زار رها کنند ، مستقیم به مسجد امین الدوله می آییم ؛ اما این بچه ها در طول مسیر ممکن است ده جا گیر کنند ، دامهای شیطان گسترده است . با وضعیت باید این بچه ها را جذب مسجد کنیم . (۷۱)

صدای خوبی داشتم در گروه سرود مدرسه تکخوان بودم و قرآن را هم خیلی خوب می خواندم تا جایی که روزی از دستگاه سلطنتی آمدند و مرا برای قرائت قرآن دعوت کردند اما با مشورت آقا نرفتم .

در مسجد نشسته بودیم و قرآن می خواندیم . شخصی آمد جلو و گفت : این طور که تو قرآن می خوانی غنا است و حرام می باشد . از حرف او خیلی ناراحت شدم .

آقا وقتی برخورد آن شخص را دید در جواب

گفت : شما چه کار دارید ؟ آیا باید با صدای انکر اصوات قرآن بخواند . (۷۲)

ایشان با آن بصیرتی که در کار فرهنگی داشت طوری ما را تربیت کرد که استخوان بندی ایمانی خوبی پیدا کردیم و شاهدش اینکه روزهای اول که امام خمینی (قدس سره) مبارزه با رژیم شاه را شروع کرد از میان شاگردان ایشان بیش از ۵۰ نفر دعوت امام را لبیک گفتند و تقریباً بدون استثنا همه آنها از امتحانات سربلند بیرون آمدند و این نبود مگر تربیت ایشان . (۷۳)

## با جوانان

عاشق کار با جوانان بود با اینکه سنی از او گذشته بود ولی بیشتر وقتش را صرف جوانان می کرد . خستگی برای او در این راه معنا نداشت . کمر همت بسته بود تا در آن شرایط تا به سهم خود مردم و جوانان را راهنمایی کند .

همیشه منتظر روز دوشنبه بودیم چرا که در این روز مهره هایی فروخته می شد که مشخص بشود در روز جمعه چه تعدادی به اردو می آیند . (۷۴) بعد از مشخص شدن تعداد برای آنها غذا تهیه می شد . روز جمعه برای من یادآور خاطرات بسیار شیرین است که به همراه او بودم .

مکان اردو باغ خاطرات من ، باغی بود در دولت آباد شهر ری . صاحب آن سرهنگی بود که باغ را در اختیار آقا قرار داده بود . (۷۵) صبح زود زنگ خانه به صدا در آمد . مادر بزرگم در را باز کرد . آقا پشت در بود .

- بفرمائید ؟

- داداشی من را صدا کن .

با صدای مادر بزرگم از خواب پریدم ، نمی دانم چه

جوری خودم را جلوی در رساندم .

گفتم : آقا

- سلام داداشی . نماز صبح خوانده ای ؟

- نه . (هنوز مکلف نشده بودم )

- برو غذای نمازت را بخوان من منتظر می مانم .

نماز را خواندم و برگشتم .

قبل از حرکت ابتدا آقا عمامه را از سر برداشت و عرق چین را به سر گذاشت . بعد عبا را تا کرد و به همراه کتاب تفسیر به دست من داد . بعد از آن با پای پیاده به طرف باغ خاطرات من حرکت کردیم . (۷۶)

در بین ما هم افراد مسن بود و هم خردسال . گاهی اوقات تعداد افراد شرکت کننده به ۲۰۰ نفر هم می رسید . خدا می داند با آن که الان بیش از ۵۰ سال از آن زمان می گذرد ، هنوز شیرینی خاطرات آن روزها در ذهنم باقی است . باغ نبود ، بهشت بود . بعد از فوت آقا چنین برنامه های با آن کیفیت پیدا نکردم . (۷۷)

وقتی به باغ می رسیدیم ، در زیر درخت پر شاخ و برگی که از کنارش جوی آبی رد می شد ، فرش پهن می شد . آقا در آن جا می نشست و ما سرگرم بازی و تفریح می شدیم و هر کسی هم کار یا سئوالی داشت ، خدمت آقا می رسید . تا یک ساعت به ظهر مشغول بازی بودیم .

بعد از آن آقا میر هادی کلاس قرآن را شروع می کرد و ما کم کم دور ایشان جمع می شدیم . نیم ساعت خواندن قرآن طول می کشید . بعد از قرآن ، آقا تفسیر را



شروع می کرد حرفهای ایشان آن چنان در ما اثر می کرد که در قالب الفاظ نمی گنجید . (۷۸)

بعد از خواندن نماز ظهر و عصر به امامت آقا ، بساط نهار پهن می شد . بعد از خوردن نهار عده ای استراحت می کردند و عده ای هم مشغول بازی می شدند . عصر که می شد ، شخصی که مسئول خرج و مخارج بود ، سهم هر نفر را حساب می کرد . اولین کسی سهم خود را پرداخت می کرد آقا بود . نمی گذاشت که کسی سهم او را بدهد . با اینکه خیلی ها و خود من حاضر بودیم سهم ایشان را پرداخت کنیم می گفت : نباید سربار دیگران باشم .

نکته جالب اینکه ایشان ما را محدود نمی کرد و اگر از بزرگترها کسی اعتراضی به سر و صدای ما می کرد ، آقا می گفت : بگذارید بچه ها آزاد باشند . (۷۹)

وقتی که خورشید می خواست بساطش را از روی زمین جمع کند ، ما هم آماده حرکت می شدیم . من با عده ای دیگر همراه آقا پیاده به راه می افتادیم ، دیگران هم با وسیله بر می گشتند .

در راه برگشت آقا دعای سمات را از حفظ می خواند . وقتی به مسجد امین الدوله می رسیدیم ، اذن مغرب شده بود . وضو می گرفتیم و نماز مغرب و عشاء را به جماعت می خواندیم . (۸۰)

بعد از نماز رلهای قرآن چیده می شد و مرحوم مخبری قرآن می خواند . (۸۱) تقریباً یک ساعت طول می کشید بعد از آن آقا تفسیر می

گفت . با اینکه خیلی خسته بودیم . لی آنقدر تفسیر گفتن ایشان جالب بود که خستگی را فراموش می کردیم . (۸۲)

## سفر امامزاده داوود

یکی از برنامه های جالب و به یاد ماندنی ایشان سفر پیاده به امامزاده داوود بود . که سفر بسیار روحانی و جذابی بود . در این سفر تا رسیدن به امامزاده داوود ، سایر امامزاده های شمال تهران را نیز زیارت می کردیم .

روز حرکت بعد از نماز صبح چون هوا تاریک بود ، چراغ بادی را آماده کرده ، و به اتفاق آقا و دیگر دوستان که حدودا ۲۰ نفر می شدیم ، از مسجد امین الدوله به خیابان سیروس آمدیم و از آن جا به طرف امامزاده داوود به راه افتادیم . چون چراغ بادی دست من بود جلوی همه حرکت می کردم . بعد از ساعتی به جاده قدیم شمیران رسیدیم . هوا روشن شده بود . چراغ بادی را خاموش کرده و به حرکت ادامه دادیم تا رسیدیم به محله ای به نام بی سیم . برای صبحانه آنجا توقف کردیم ؛ جای با صفایی بود ، نهر بزرگی از آنجا رد می شد ، کنار نهر نشستیم و مشغول خوردن صبحانه شدیم . آقا از دستمالش چند عدد تخم مرغ بیرون آورد ولی همه را به جوان ترها داد و خودش از آن تخم مرغها چیزی نخورد .

بعد از اتمام صبحانه به طرف قلعهک سفرمان را ادامه دادیم برای نماز ظهر به امامزاده اسماعیل رسیدیم همان جا برای خواندن نماز و خوردن ناهار توقف کردیم .

بعد از خوردن ناهار مشغول استراحت شدیم . وقتی هوا کمی

خنک تر شد ، به طرف امامزاده صالح حرکت کردیم . هنگامی که به آنجا رسیدیم ، آفتاب خودش را پشت کوهها پنهان کرده بود . نماز مغرب و عشا را آنجا خواندیم .

بعد از خواندن نماز برای ادامه حرکت ، مسیر داخلی رودخانه چون خلوت بود انتخاب کردیم ، چراغ بادی را هم روشن و به طرف فرحزاد حرکت کردیم آخرهای شب بود که به فرحزاد رسیدیم ، شب را همانجا بیتوته کردیم . با صدای اذان از خواب بیدار شدم . رفقا کم و بیش بیدار بودند نماز صبح را به امامت آقا خواندیم از آنجا به امامزاده ابوطالب آمدیم . صبحانه را خوردیم و حرکت را ادامه دادیم تا رسیدیم به یونجه زار شب را همان جا ماندیم . دیگر به امامزاده داوود نزدیک شده بودیم .

صبح فردا به طرف مقصد نهایی حرکت کردیم . وقتی به امامزاده داوود رسیدیم تمام خستگی را فراموش کردم .

بعد از سه روز توقف ، همانطور که آمده بودیم برگشتیم . در طول سفر هر کجا که توقف می کردیم و فرصت مناسب بود ، آقا صحبت می کرد . گاهی هم دعا و مناجات داشتیم . در خود امامزاده هم جلسه تفسیر و دعا برقرار بود . این سفر برای ما هم تفریح بود و هم اردوی تربیتی و تقویت معنویات . سفر امامزاده داوود نه تنها برای ما جذابیت داشت بلکه در طول سفر عده بسیاری جذب آقا و رفتارش می شدند . (۸۳)

## فصل سوم : دعا و مناجات

### مناجات شیخ

۱۶ بهار از عمرم گذشته بود ، ماه رمضان بود و تاریکی همه جا را گرفته بود . از کوچه

پس کوچه هی بازار رد می شدم که صدای محذونی از داخل مسجد امین الدوله مرا به خود جذب کرد . خود به خود به طرف مسجد و آن صدا کشیده شدم . داخل مسجد رفتم . آن چنان مجذوب مناجات شدم که متوجه گذر زمان نشدم بعد از اتمام مناجات از یکی از افراد پرسیدم چه کسی مناجات می خواند ؟ جواب داد : آقا شیخ محمد حسین زاهد . (۸۴)

نفس گرم و صدای گیرایی داشت ، عاشق مناجات او بودم . در ماه رمضان هر ۳۰ شب احیاء داشت . در آن زمان مسجد امین الدوله تنها مسجدی که هر ۳۰ شب ، شب زنده داری داشت تا آن جایی که به مسجد شب زنده داران معروف بود .

در آن زمان ماشین زیاد نبود ولی مردم از راه های دور به عشق آقا به مسجد می آمدند . به حدی که در مسجد جایی برای نشستن پیدا نمی شد . حتی ایامی که حکومت نظامی برقرار بود ، مردم قبل از ساعت منع و رفت آمد به مسجد می آمدند و منتظر آمدن آقا می ماندند . (۸۵)

نقش ایشان حتی در بزرگان هم تاءثیر گذاشته بود . وقتی چراغها برای مناجات خاموش می شد ، بعضی از بزرگان مثل حضرت آیت الله میرزا عبدالعلی تهرانی ( از مجتهدین و مدرسین اخلاق آن زمان ) از تاریکی استفاده می کرد و عبا را بر سر می کشید و می آمد در گوشه از مجلس می نشست . ایشان می فرمود : این پیرمرد یک نفس خاصی دارد . (۸۶)

برنامه ایشان در ماه رمضان از

ساعت ۱۲ شروع می شد . ابتدا قرآن خوانده می شد و بعد حدود یک ساعت ایشان تفسیر می گفت ؛ بعد از به منزل می رفت و ۲ ساعت مانده به اذان صبح برای دعا و مناجات برمی گشت .

وقتی چراغها برای مناجات خاموش می شد همین که ایشان بسم الله را می گفت اشک از دیدگان جاری می شد . وقتی دعا می خواند ، حالت خاصی پیدا می کرد مخصوصا در دعایی دعای ابو حمزه همه دعا را که دو ساعت طول می کشید ، ایستاده و با گریه می خواند . آن چنان اشک می ریخت که اشک محاسنش را خیس می کرد . مثل اینکه اشک این پیرمرد تمامی نداشت . (۸۷)

وقتی ایشان در میان مناجات می گفت : حسین عمرت آفتاب لب بوم است ، غوغایی بر پا می شد . ضجه مردم به هوا برمی خواست و جمعیت دیگر قابل کنترل نبود . (۸۸)

هیچ وقت یادم نمی رود آن زمانی که آقا مشغول خواندن مناجات بود یک دفعه حالم عوض شد . مشاهده کردم و شنیدم در دیوار ضجه می زنند و از آنها خون می چکد . (۸۹)

آن مرحوم ابتدا در مسجد جامع بازار احیاء می گرفت . آنجا جمعیت زیادی می آمد تا جایی که ظرفیت مسجد تکمیل می شد .

قبل از مراسم عمومی در حجره بالا سر مسجد چهل ستون با چند نفر از مخصوصان و یاران نزدیک برنامه مناجات داشت .

آن چنان مناجات می خواند که بعضی ها از هوش می رفتند . (۹۰)

بعد از رحلت ایشان دیگر کسی که مثل ایشان مناجات

و دعا بخواند تا به حال پیدا نکردم حتی به خیلی از شهرها مانند اشرف و مشهد مقدس رفتم ، اما دریغ ، هر چه بیشتر می گشتم ، امیدم را بیشتر از دست می دادم . (۹۱)

## فصل چهارم : خاطرات یار

### خاطرات یار

به مصداق حسنات ابرار ، سیئات المقربین کار و عمل بزرگان و اولیای خدا با بقیه مردم فرق دارد ممکن است انجام کار برای ما هیچ مشکلی نداشته باشد ولی برای اولیای خدا مشکل ساز باشد .

### یک بستنی ، دو بستنی ، چشمت کور

ایشان معمولاً به منزل کسی نمی رفت مگر اینکه دعوت کننده خیلی به ایشان نزدیک و از اهل تقوا می بود . یکی از آن مجالس که آقا دعوت را قبول کرد مجلس جشن عقدی بود .

وقتی که ایشان به مجلس آمد ، صاحب مجلس از تشریف فرمایی ایشان خیلی خوشحال شد .

از آقا پرسید : اجازه می دهید برای شما بستنی بیاورم ؟ آقا اجازه دادند برای ایشان بستنی آوردند و ایشان میل کردند .

صاحب مجلس وقتی دید آقا بستنی را با میل خورده است ، دوباره اجازه گرفت برای که ایشان بستنی بیاورد و ایشان هم قبول کرد .

بعد از تمام شدن جلسه ، در مراجعت به منزل پای ایشان در دریچه فاضلاب افتاد و بر اثر همین ، پای ایشان شدیداً ضرب دید

در این مواقع از آن کوجه می گذشتم . دیدم که آقا روی زمین نشسته است و پایش در دریچه فاضلاب گیر کرده است . ابتدا پای ایشان را از دریچه در آوردم و سپس همه راه ، ایشان را کول کردم تا به منزل برسانم . همان طور که روی کول من قرار داشت ، با خودش زمزمه می کرد و می گفت : یک بستنی ، دو بستنی ، چشمت کور حالا بکش . (۹۲)

### حسین باز هم به فکر شکم چرانی می افتی

یک روز جمعه که در باغ سر آسیاب بودیم ، بعد از خواندن نماز و خوردن ناهار بیشتر همراهان به استراحت برخاستند .

آقا برای دو نفر از بچه ها در گوشه ای از باغ ، زیر سایه درختی داشت خاطره ای نقل می کرد . من هم نزدیک آنها بودم . آقا

می فرمود: یک شب به جایی دعوت شدم (در گذر وزیر دفتر) لباس سفید و نو پوشیده و گیوه نو به پا کردم و رفتم. وقتی میهمانی تمام شد، در راه برگشتم داخل کوچه ای شدم. کوچه بسیار تاریک بود و من بی خبر از این که داخل کوچه برای تعمیر پشت بام کاهگل درست کرده اند. به داخل کوچه قدم گذاشتم و در تاریکی کاهگلها را ندیدم و پایم را مستقیم داخل آنها گذاشتم. خاستم پایم را در بیاورم آن یکی پایم هم به داخل کاهگلها فرو رفت. وقتی به خانه برگشتم، مادرم گفت: حسین چرا به این روز افتادی؟ ماجرا را برایش تعریف کردم و بعد رفتم و خودم را شستم. بعد از تمیز کردن خودم، فکر کردم که چرا این اتفاق باید برای من بیافتد؟

خلاصه به این نتیجه رسیدم که جریان مربوط به خوردن چلوکباب در آن میهمانی بود.

بعد از رسیدن به این نتیجه با خودم گفتم: حسین، باز هم به فکر شکم چرانی می افتم؟

### **داداشی من راضی نیستم دندانهایت درد کند**

ایشان یک نفس گیر و چشم بصیرتی داشت و ادعا هم نمی کرد و بعضی وقتها آثار این نفس و چشم بصیرت بروز می کرد.

در همان ایام تحصیل به علت درد شدید دندان چند روزی را نتوانستم سر درس حاضر شوم.

بعد از دو روز با اینکه درد داشتم، به کلاس رفتم وقتی حاضر شدم سلام کردم. ایشان بعد از جواب سلام فرمود: داداش حیب الله آمدی؟

گفتم: خدمتتان رسیده ام.

فرمود: سابقه غیبت

نداشتی چطور شد که دو روز نیامدی؟

عرض کرم آقا دندانهایم درد گرفته بود و الان هم درد می کند .

فرمود : داداشی من راضی نیستم دندانهایت درد کند .

همین که آقا این جمله را فرمود ، درد دندانهایم ساکت شد و تا روزی که شدم دندانهایم را عوض کنم ، هیچ وقت مبتلا به درد دندان نشدم . (۹۳)

### تو به وظیفه ات عمل نکرده ای

یکی از دوستان که الان مرحوم شده اند ، در سال ۱۳۲۷ ه . ش . به سربازی رفته بود . و از این مساله ناراحت بود . بعد از مدتی شب شبی ای به پای درس آقا آمد .

آقا بدون اینکه این شخص را ببیند ، بی مقدمه فرمود : تو که می گویی چرا من باید به سربازی بروم ؟ باید بدانی تو به وظیفه ات عمل نکرده ای ، که به سربازی گرفتار شدی . (۹۴)

بعد از اتمام درس وقتی از مسجد بیرون می آمدم آن شخص گفت : می دانم که آقا من را ندیده است (چون چشمان آقا خیلی ضعیف بود) ولی طرف صحبتش من بودم . درست می گفت . من یکی از وظایف خود را به خاطر تنبلی ترک کرده بودم . (۹۵)

### یکدفعه خودمان را در میدان شوش دیدیم

در یکی از جمعه هایی که به باغ اجلالیه سر آسیاب رفته بودیم ، بعد از نماز مغرب و عشا آماده برگشتن به تهران شدیم . در آن موقع ۱۰ یا ۱۲ سال سن داشتم . چند نفر دیگر غیر از من هم بودند . از باغ بیرون آمدم و به طرف جاده آسفالت حرکت کردیم . وقتی به جاده آسفالت رسیدیم ، به سمت جاده آمدم و به سمت تهران روانه شدیم . هنوز چند قدمی راه نرفته بودیم که یک دفعه خودمان را در میدان شوش دیدیم .

خیلی تعجب کردیم که چرا این مسیر طولانی را رد مدت کم یا آمده ایم ، کم کم متوجه شدم که طی الارض کرده ایم اما این جریان را به کسی نگفتم .

تا اینکه روز یکی



از شاگردان آقا به حجره پدرم آمد . سر صحبت باز شد و عین جریانی را که برای من اتفاق افتاده بود را برای پدرم نقل کرد . ایشان می گفت با شیخ محمد حسین زاهد بودیم . هنوز چند قدمی خارج نشده بودم که یک دفعه دیدم که در تهران هستیم . وقتی آن آقا جریان را تعریف کرد ، من رو به پدرم و آن شخص کرده و گفتم : همین جریان که برای شما اتفاق افتاده ، برای من هم اتفاق افتاده است ، (۹۶)

### مجری کوچک من به صدا در آمد

مرحوم حضرت آیت الله شاه آبادی (رحمه الله علیه) شب های جمعه در مسجد جامع بازار تهران ۲ ساعت مانده به اذان صبح برنامه دعای کمیل داشتند .

آقا میرزا مهدی ، خادم آقا ، درست می کرد و می رفت آقای شاه آبادی را از کوچه می آورد .

وقتی آقای شاه آبادی می آمدند کمی استراحت می کردند بعد مردم را بیدار می کردند و آقای شاه آبادی منبر می رفتند . مرحوم شاه آبادی دعای کمیل را از حفظ می خواندند ، چه دعای با حالی بود .

زمانی بیماری حصبه شیوع پیدا کرده بود یکی از رفقای ما هم (آقا شیخ یوسف کردستانی) به این بیماری مبتلا شده بود .

دوستان پیشنهاد کردند که برویم دعای کمیل آقای شاه آبادی (رحمه الله علیه) و دوستانمان را دعا کنیم ، بهبود یابد .

اتفاقا آن شبی که رفتیم شب بسیار سردی بود . به حدی که آب حوض وسط مسجد یخ ضخیمی بسته بود .

آن شب وقتی آقای شاه آبادی به آخر دعا رسیدند ، آیات عذاب و جهنم

را با حالت خاصی می خواندند؛ ضجه و شیون مردم بلند شده بود .

یک دفعه من در همان حال متوجه شدم ستون های مسجد با آن ضخامت و بزرگی به صد در آمدند : حتی پنجره بالای محراب که الان هست به صدا در آمده بود . البته طوفانی در کار نبود و باد نمی آمد ، بعد از تمام شدن دعا دیدم پنجره هنوز صدا می دهد .

بعد از چند روزی خدمت آقا شیخ محمد حسین زاهد رسیدم و آن چه را که دیدم بودم برای ایشان تعریف کردم .

ایشان بعد از شنیدن حرفهای من به گریه افتاد و فرمود : داداشی وقتی که من داشتم تفسیر مطالعه می کردم ، به آیات عذاب و جهنم رسیدم . همین طور که آن آیات را در ذهن می گذراندم ، مجری (۹۷) کوچک من به صدا در آمد ، داداشی اینها همه چیز را می فهمند ، درک دارند . (۹۸)

### **ملکی را که بیدارم می کند می بینم**

آن مرحوم اهل نماز شب و تهجد بود و خیلی ما را سفارش می کرد که نماز شب را بخوانیم از آقا سؤال می کردیم ، که چه جوری بیدار شویم ؟

ایشان می فرمود : برای اینکه سر ساعت بلند شوید آیه آخر سوره کهف (قل انما . . .) را بخوانید ، حتما بیدار می شوید و در ادامه می فرمود : داداشی ها وقتی من آیه را می خوانم ، ملکی را که بیدارم می کند ، می بینم . (۹۹)

### **یک اسکناس دو تومانی به من دادند**

حضرت آیت الله حق شناس حفظه الله تعالی برای بنده تعریف می کرد : آن موقعی که در قم مشغول تحصیل بودم ، زمانی رسید که دیگر پولی نداشتم . لذا متوسل به امام زمان ارواحنا له الفدا شدم .

شب در خواب حضرت را دیدم که روی تختی نشسته اند و جلوی حضرت تشتی است و داخل آن پول بود ، حضرت صاحب الامر وقتی مرا دیدند ، دست بدند داخل تشت و یک اسکناس دو تومانی به من مرحمت کردند . بلافاصله از خواب بیدار شدم نمی دانستم تعبیرش چیست . روزهای پنجشنبه به تهران می آمدم ، آن هفته هم طبق معمول به تهران آمدم ، مستقیماً خدمت آقا شیخ محمد حسین زاهد رسیدم . و ایشان بدون مقدمه از داخل جیبشان یک اسکناس دو تومانی به من دادند . (۱۰۰)

### **احترام به سادات**

زمانی که پسر آقای سید علی نقی ، امام جماعت مسجد دروازه را خدمت آقا بردم که در خدمت آقا تحصیل کند . آن زمان شهریه ۳ یا ۴ ریال بود . سر ماه وقتی برای پرداخت شهریه رفتم ، ایشان فرمود : داداشی تو حاضری من پسر حضرت زهرا سلام الله علیها را درس بدهم و پول بگیرم ، حیف نیست .

هر چه اصرار کردم که آقا ، شما خرجتان فقط از این راه تاءمین می شود این پسر هم یکی از آن بچه هاست .

ایشان قبول نکرد و فرمود : راضی نباش برای درس دادن به پسر حضرت زهرا (س) پول بگیرم . (۱۰۱)

### من با محبوب اینها کاری ندارم

ایشان یک محبوبیت خاصی بین مردم و جوانان داشتند و این سؤال برای من مطرح بود که چرا مردم آقا را دوست دارند .  
روزی این فرصت برایم پیش آمد ، خدمت آقا عرض کردم ، آقا یک سؤال از شما دار .

آقا فرمودند : بفرمائید .

گفتم : آقا چرا مردم این همه به شما علاقه مند هستند و شما را دوست دارند ؟

آقا فرمودند : داداشی سر کار در این است که من با محبوب اینها (دنیا و پول) کاری ندارم .

واقعا همین طور بود . ایشان به دنیای مردم به ثروت و نعمت آنها چشم نداشت . (۱۰۲)

### درس مادر داری

آقا مادر پیری داشتند که ایشان مراقبت ایشان را بر عهده داشت . مادر به حدی پیر بود که نمی توانست برای قضای حاجت به دستشویی برود؛ لذا آقا هنگام قضای حاجت برای مادر لگنی قرار می داد . وقتی مادر چند ضربه به لگن می زد ، یعنی وقت برداشتن لگن است .

روزی به در منزل آقا رفتم ، آقا در را باز نکرد؛ خیلی طول کشید تا آقا بیاید . وقتی آقا در را باز کرد ، دیدم لباسشان خیس است . از آقا سؤال کردم چرا لباستان خیس است ؟

فرمود : موقعی که مادرم ضربه به لگن زده بود ، من متوجه نشدم و کمی دیر رفتم ، همین که نزد مادر رفتم ، از عصبانیت لگدی به لگن زد و لباس من نجس شد .

گفتم : مادرتان چیزی نگفت .

آقا فرمود : چرا ، وقتی مادرم دید که لباس مرا نجس کرده است گفت : ننه ،

حسین ، نجست کردم ، جواب دادم ، مادر چیزی نگفتید؛ حالا هم چیزی نشده ؛ این همه من شما را در کودکی نجس کردم ، شما چیزی نگفتید؛ حالا هم چیزی نشده و عیبی ندارد . (۱۰۳)

### اگر گریه نباشد چشم را هم نمی خواهیم

مرحوم آقا چشمشان ضعیف شده بود ، لذا به اتفاق آقا به دکتر مراجعه کردیم . دکتر بعد از معاینه به آقا عرض کرد ، چشم شما خیلی ضعیف شده است به خاطر همین برای سلامتی آنها نباید گریه کنید ، چون گره برای شما ضرر دارد و اگر گریه کنید احتمال دارد که بینایی تان را از دست بدهید .

آقا در جواب فرمود : آقای دکتر من چشم را برای امام حسین (ع) می خواهیم اگر گریه نباشد ، چشم را هم نمی خواهیم . (۱۰۴)

### داداشی من اینجا نیستم

شخصی گرفتار شده بود و حاجتی داشت . به یاد مرحوم شیخ محمد حسین زاهد می افتد . به خاطر همین ، شب جمعه می رود به ابن بابویه در مقبره مرحوم آقا و به ایشان متوسل می شود . بعد از ساعتی خوابش می برد . عالم خواب می بیند که شیخ محمد حسین زاهد رحمه الله علیه از درب اصلی قبرستان ابن بابویه وارد می شود و به سمت مقبره می آید . وقتی که می رسند آقا می فرماید : داداش جون ، بلند شو برو ، حاجت برآورده شد ، ولی داداشی ، من اینجا نیستم ، بلکه در کربلا هستم . (۱۰۵)

### فصل پنجم : ایام بیماری و وفات

#### ایام بیماری

نماز صبح را به امامت ایشان خوانم . بعد از خواندن تعقیبات به اتفاق ایشان از مسجد بیرون آمدم در بین راه یک دفعه آقا رو کرد به من و فرمود : داداشی دیشب خوابی دیدم که در آن شخصی می گفت ، حسین عمرت آفتاب لب بوم است ، حواست جمع باشد .

دو ماه بیشتر از این ماجرا نگذشته بود که خبر بیماری و بستری شدن ایشان را شنیدم . (۱۰۶)

لذا برای عیادت به منزل ایشان رفتم . به غیر از من عده ای دیگر از دوستان آنجا بودند و دکتری مشغول معاینه آقا بود . بعد از معاینه ، علت بیماری را ضعف شدید تشخیص داد .

وقتی علت را فهمیدیم ، خیلی ناراحت شدیم به ایشان فهمانیدیم که اگر شما به خودتان سخت نمی گرفتید ، الان مریض نبودید و ما می توانستیم بیشتر از محضر شما استفاده نمایم .

ایشان وقتی ناراحتی ما را دید فرمود

: از کجا معلوم اگر من به خودم می رسیدم ، همین چیزی می شدم که حالا هستم . در طول بیماری ، اغلب روزها در خدمت ایشان بودم اما حتی نشنیدم یک ناله و یا شکایتی کند . (۱۰۷)

در یکی از همین روزها وقتی بر سر بالین ایشان نشسته بودم ، آقا فرمود :

داداشی ، این وضع زندگی و خانه و رفتار من است ولی دارند مرا می چلانند .

در جواب به شوخی گفتم : آقا برای این است که دیگر چیزی باقی نماند و پاک پاک باشید (۱۰۸)

## وفات

روز به روز حال آقا بدتر می شد تا اینکه شب یثیمی فرا رسید؛ حالشان خیلی بد شده بود ، یک دفعه چشمشان را باز کرد و فرمود : مرا از جایم بلند کنید ، آقا تشریف آورده اند . همان طور که زیر بغل ایشان را گرفته بودیم گفتند : السلام علیک یا ابا عبدالله بعد از گفتن این جمله در حالی که تکیه بر دستان ما داده بود ، در فانی را وداع گفت .

خبر وفات ایشان در بازار پخش شد . جوانان مثل این که پدر خود را از دست داده باشند ، گریه و زاری می کردند . غصه عالم بر دلم نشسته بود چرا که از پدر به من نزدیک تر بود . (۱۰۹)

جمعیت زیادی جمع شده بود با گفتن ((لااله الا الله)) اما وی را حرکت دادیم . عاشورایی بر پا شد . بر اثر شلوغی جمعیت ، اما وی به شدت این طرف و آن طرف می رفت . جمعیت قابل کنترل نبود . دیدم اما وی

با این تکان‌هایی که می‌خورد، ممکن است که سر آقا زخمی شود. با زحمت و از روی سر جمعیت خودم را داخل اماری رساندم و سر ایشان را با یک عالم غم در میان دستم نگه داشتم. (۱۱۰)

مراسم تشییع از مسجد امین الدوله شروع شد و با خیل جمعیت آن‌هم پای پیاده حسین حسین گویان حرکت کردیم و تا ابن بابویه شهر ری که مسیر کوتاهی نبود، رفتیم. در بین راه مواظب بودیم که مامورین نیابند (چون تشییع جنازه ممنوع بود) بعد از رسیدن به ابن بابویه، مراسم غسل و کفن با یک حالت روحانی خاصی برگزار شد.

یکی از مقبره‌ها که مال یکی از ارادتمندان ایشان بود برای دفن آماده شد. با جمعیت تا کنار مقبره آمدیم در میان جمعیت چشم به شیخ رجبعلی خیاط افتاد که بالا سر قبر آقا بلند بلند گریه می‌کرد. ولی بعد از چند دقیقه چیزی دیدم که خیلی تعجب کردم دیگر شیخ رجبعلی خیاط گریه نمی‌کرد بلکه لبخندی بر لب داشت. از خودم علت آن گریه و آن لبخند را می‌پرسیدم ولی جوابی نداشتم تا اینکه روزی از خود ایشان علت را پرسیدم.

شیخ رجبعلی در جواب گفت: وقتی بالا سر قبر شیخ محمد حسین زاهد بودم عالم برزخ به من مکاشفه شد دیدم شیخ محمد حسین بالا سر قبرش ایستاده و مضطرب است و می‌ترسد داخل قبر شود. ناگهان وجود مقدس و مبارک سید الشهداء علیه السلام تشریف فرما شدند و به شیخ محمد حسین اشاره کردند و فرمودند

: نترس من با تو هستم . گریه برای ترس و اضطراب شیخ محمد حسین زاهد بود و لبخند برای تشریف فرمایی امام حسین علیه السلام . (۱۱۱)

بعد از دفن آقا تا عصر آنجا ماندیم . هیچ وقت شب ۲۱ محرم سال ۱۳۷۲ (هجری قمری) را که در آن پدری مهربان و استادی دلسوز را از دست دادم فراموش نمی کنم . تا مدتها به اتفاق دوستان شبهای جمعه در مقبره محل دفن مراسم دعای کمیل بر پا می کردیم .

## ضمائم

### ۱ . شیخ صدوق ((ابن بابویه))؛

محمد ابن علی ابن موسی ابن بابویه معروف به شیخ صدوق در حدود سال ۳۰۶ ق در شهر قم متولد می گردد .

در سنین کودکی فراگیری دانش دینی را نزد پدر آغاز می کند کم کم مراحل پیشرفت و ترقی را طی نمود تا اینکه به در خواست رکن الدوله دیلمی از قم هجرت و به ری اقامت می گزیند . رفته رفته به مبارکی دعای حضرت ولیعصر (عج) برکت و جود شیخ فراگیر و شهرتش عالم گیر می شود . از آن جناب نزدیک به ۳۰۰ عنوان کتاب بجا مانده است و معروفترین آنها کتاب شریف من لا یحضره الفقیه می باشد . سرانجام پس از عمری تلاش در اشاعه فرهنگ اهل بیت ، علیهم السلام در سال ۳۸۱ ق در سن ۷۵ سالگی دعوت حق را لیبیک گفت . عاشقان مکتب اهل بیت پس از تشیح در نزدیکی مرقد حضرت عبدالعظیم حسنی در شهر ری به خاک سپردند .

### ۲ – حضرت آیت الله محمد شاه آبادی رحمه الله علیه ؛

در سال ۱۲۹۲ ق در حسین آباد اصفهان در بیت علم و فقاها ، فرزندی پا به عرصه وجود نهاد که محمد علی نامیده شد . پدرش حضرت آیت الله میرزا محمد جواد بید آبادی فقیهی وارسته بود محمد علی ابتدا در نزد پدر و پس از آن در محضر درس برادر بزرگتر ، شیخ احمد مجتهد حاضر می گردد در سال ۱۳۰۴ ق به همراه پدر به تهران می آید در تهران در محضر بزرگانی چون ، حضرت آیت الله میرزا حسن آشتیانی و حکیم بزرگ میرزا ابوالحسن جلوه شرکت می کند ، پس از ۱۱ سال اقامت در تهران به اصفهان

می رود . در آن جا دو سال توقف می کند بعد هم به نجف اشرف رفته و مشغول تدریس می گردد . اما به درخواست مادر ، کرسی تدریس را رها و راهی ایران می شود ، مردم تهران بعد از اطلاع ورود آقای شاه آبادی به ایران ، از ایشان خواستند که به تهران بیاید ، ایشان هم می پذیرد ، بعد از ورود در خیابان شاه آباد جمهوری اسلامی فعلی ساکن می شود ، بعد ۱۷ سال اقامت در تهران راهی قم می گردد مجددا بعد از ۷ سال اقامت در قم به تهران مراجعت می کند . سرانجام پس هفتاد و هفت سال در سال ۱۳۲۸ روح او به ملکوت اعلی پرواز کرد .

جنازه پاک او با تشیع هزاران نفر از مردم مؤمن به حضرت عبدالعظیم در شهر ری منتقل و در مقبره شیخ ابوالفتح رازی دفن می گردد .

### **۳ - حضرت آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی ، ((رحمه الله علیه))**

در سال ۱۲۴۶ هجری شمسی در تهران متولد می شود ، پدرش آیت الله سید مصطفی کاشانی از علماء و مراجع بزرگ شیعه در عصر خویش بود .

سید ابوالقاسم در ۱۶ سالگی به همراه پدر عازم نجف اشرف گردید ، در آنجا از محضر درس پدر و دیگر اساتید همچون آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی و آخوند خراسانی استفاده می نماید تا اینکه بواسطه هوش و ذکاوت در سن ۲۵ سالگی به درجه اجتهاد می رسد . از خصوصیات بارز آن مرحوم روح آزادی خواهانه و ظلم ستیزی را می توان نام برد . از مبارزات آن مرحوم ، مقابله با استعمارگران انگلیسی در جنگ اول جهانی ، حضور



فعال در انقلاب ۱۹۲۰ عراق ، تلاش و رهبری مردم برای ملی شدن صنعت نفت ، آگاه کردن مردم از خطر بوجود آمدن دولت غاصب اسرائیل و برپایی تظاهرات باشکوه بر ضد اسرائیل در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷

خطر این عالم مجتهد برای رژیم ستم شاهی باعث شد که در سال ۱۳۳۴ هجری شمسی شاه برای اینکه در پیوستن به پیمان ((سنتو)) مشکلی از جانب این عالم بزرگوار ایجاد نشود ، ترتیبی داد تا در دی ماه او را به بهانه شرکت در ترور رزم آرا دستگیر و روانه زندان کنند ، سپس بعد از شکنجه های فراوان در دادگاهی فرمایشی محکوم به اعدام شده اما به موجب اعتراض یک پارچه روحانیت به ویژه آیت الله بروجردی به ناچار از اعدامش صرف نظر و پس از مدتی آزاد می شود .

سرانجام پس از عمری مجاهدت در راه اعتلای اسلام در ۲۳ اسفند ۱۳۴۰ هجری شمسی دار فانی را وداع گفت ، پیکرش در میان انبوه عاشقان تا حرم عبدالعظیم تشیع می گردد و بین مزار آن حضرت و امامزاده همزه به خاک سپرده می شود .

#### **۴ - حضرت آیت الله میرزا عبدالعلی تهرانی ((رحمه الله علیه))؛**

از علمای بزرگ و مدرسین اخلاق تهران و از شاگردان مکتب آیت الله حائری مسیح مسجد جامع تهرانی ، چشم به جهان می گشاید . دروس حوزوی را در تهران شروع می نماید و پس از طی مقدمات و سطح راهی قم می شود در آنجا در محضر درس بزرگانی همچون آیت الله حائری (ره) حاضر می گردد پس از رسیدن به مدارج عالی به تهران مراجعت و مشغول تربیت و تهذیب نفوس مستعده می گردد ، در بازار تهران

مسجد میرزا موسی اقامه جماعت می کرد ، پس از آن مرحوم دو فرزند ایشان حضرت آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی و حضرت آیت الله مجتبی تهرانی راه پدر را ادامه می دهند .

#### **۵ - حضرت آیت الله میرزا عبدالکریم حق شناس حفظه الله ؛**

ایشان در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در تهران دیده به جهان می گشاید در تهران دروس حوزوی را نزد بزرگانی چون : حضرت آیت الله سید علی حائری معروف به مفسر ، حضرت آیت الله میرزا طاهر تنکابنی ، شیخ محمد حسین زاهد ، حضرت آیت الله شاه آبادی ، حاج شیخ محمد رضا تنکابنی فرا می گیرد ، پس از اتمام دروس سطح در سال ۱۳۵۸ هجری قمری راهی قم می شود در : جا در محضر درس حضرات آیات حجت ، سید محمد تقی خوانساری و بروجردی رحمه الله علیه حاضر می گردد و از وجود آن بزرگان بهره مند می شود بعد از فوت شیخ محمد حسین زاهد ۱۳۷۲ هجری قمری ، مومنین مسجد امین الدوله بنابر وصیت آن مرحوم دسته جمعی خدمت حضرت آیت الله بروجردی در قم می رسند و از ایشان تقاضا می نماید که حاج میرزا عبدالکریم حق شناس را به امامت مسجد امین الدوله انتصاب و اعزام فرمایند .

حسب الامر آقای بروجردی ، ایشان به تهران مراجعه و در مسجد امین الدوله راه استاد را ادامه می دهد ایشان همچون استاد ، در تربیت و تهذیب جوانان ، بسیار ساعی و کوشا می باشند حتی در حال حاضر که بیمار می باشند از این امر مهم غافل نشده اند .

#### **۶ - حضرت آیت الله سید علی حائری (ره) معروف به مفسر؛**

از علماء و دانشمندان و ساخت کرسی درس تفسیر طراز اول در مسجد جامع بازار تهران بود ، و در زهد و ورع ابوذر دوران و دارای مقامات معنوی و صفای باطن بسیاری بود . بسیاری از طلاب و مردم متدین و تجار از درس تفسیر ایشان

بهره مند می شدند .

از آثار آن مرحوم می توان تفسیر شریف مقتنیات الدر نام برد ایشان پس از عمری تلاش در گسترش فرهنگ قرآنی و تربیت نفوس در سال ۱۳۶۲ قمری دار فانی را وداع می گوید ، ایشان را پس از تشییع در مقبره ای واقع در امامزاده عبدالله شهر ری مدفون می نمایند .

## ۷- فرخ خان امین الدوله؛

ابوطالب غفاری کاشانی معروف به فرخ خان امین الدوله یکی از رجال دوره قاجاریه می باشد که در اوایل جوانی به عنوان پیش خدمت فتحعلیشاه در دربار مشغول به کار شد در اثر بروز لیاقت کم کم به مقام سفارت و وزارت رسید .

او از طایفه غفاریها که اولاد اباذر غفاری می باشد ، بود . در فرخ آباد کاشان متولد می گردد . از خصوصیات او می توان علاقه مندی وی به اشاعه فرهنگ و نشر آثار تمدن مغرب زمین در ایران نام برد .

از فرخ خان امین الدوله آثار متعددی در کاشان و تهران باقی مانده است ، از آن جمله مسجد و مدرسه امین الدوله واقع در محله چال میدان چهار راه سیروس فعلی نام برد ، اما در سالی که خیابان سیروس را احداث می کردند مسجد و مدرسه را خراب می نمایند . اما مسجد امین الدوله بوده ، در ابتدا مسجد کوچکی بوده که بعد از فوت امین الدوله اهالی محل ، مسجد را بزرگتر می نمایند ، اما بر اثر رطوبت زیاد و قدیمی بودن تصمیم به خراب کردن و توسعه آن گرفته می شود ، لذا برای کسب تکلیف خدمت حضرت آیت الله العظمی بروجردی می رسند ، پس از

گزارش وضعیت مسجد به حضرت آیت الله ، ایشان می پرسند ، مسجد تا چند سال دیگر دوام دارد ، جواب داده می شود حداکثر ۱۰ الی ۱۵ سال دیگر ، آقای بروجردی می فرمایند پانزده سال خیلی کم است مسجدی بسازید که هزار سال عمر کند . حسب الامر مسجد قدیمی خراب و مسجد فعلی بنا می گردد .

مسجد جامع بازار تهران به شهادت کتیبه های موجود در زیارتگاه های داخل شهر تهران قدیم قسمت اصلی و قدیم پایتخت از قرن ۹ هجری رو به آبادی و رونق گذاشته است بدین لحاظ تردیدی نمی تواند داشت که مسجد جامع بازار تهران هم لااقل در قرن ۹ هجری موجود و دایر بوده است لکن آنچه در حال حاضر دیده می شود اثری قدیمی تر از قرن ۱۳ هجری قمری در مسجد مزبور به نظر نمی رسد و امری طبیعی است که پس از برگزیده شدن تهران به عنوان پایتخت بنای مسجد جامع تجدید و توسعه یافته باشد .

مسجد فعلی مشتمل بر صحن بزرگی است ، دو ایوان عظیم از عهد قاجاریه قرن ۱۳ هجری قمری و شبستانهایی از همان زمان در ضلع جنوبی وجود دارد در قسمت شمالی یک شبستان در زیر زمین و یکی در بالای آن احداث شده است و درب اصلی مسجد در ضلع غربی واقع شده و بالاتر از چار سوق بزرگ قرار گرفته و در هر یک از گوشه های شمال شرقی و جنوب شرقی در فرعی قرار دارد .

در ضلع شرقی مسجد هم ، مسجد و شبستان چهل ستون قرار دارد و بالای آن کتابخانه مسجد چهل ستون قرار گرفته

است .

## پی نوشتها

- ۱- منیه المرید/۱۱۷
- ۲- کتاب علامه محدث نوری ، محمد حسین صفا خواه ، عبدالحسین طالعی بحارج ۱۰۵ / ۳ و ۲ .
- ۳- در حال تدوین
- ۴- حمام نقلی واقع در کوچه روبروی مسجد امین الدوله .
- ۵- حاج حسین توانا
- ۶- حاج محمود عبدالله زاده
- ۷- حاج حسین توانا
- ۸- حاج احمد ساعی نژاد
- ۹- حاج احمد کاشانی به نقل از مرحوم سید احمد میرخانی
- ۱۰- حاج محسن قلهکی
- ۱۱- حاج محسن قلهکی
- ۱۲- حاج محسن قلهکی
- ۱۳- حاج حبیب الله عسگر اولادی .
- ۱۴- به نقل از حضرت آیت الله حق شناس حفظه الله تعالی \* چون آقا برای تدریس از بچه هاشهریه می گرفت به همین علت معتقد بود ساعت درس شرعا باید در اختیار شاگردان باشد.
- ۱۵- حاج رضا طالقانی
- ۱۶- اکثر شاگردان ایشان در بازار مشغول کار بودند
- ۱۷- حاج محمود اخوان

۱۸- قطاری بسیار قدیمی که بین تهران و شهر ری وجود داشت و در عرف مردم تهران ماشین دودی نامیده می شد.

۱۹- حاج محمود اخوان

۲۰- حاج قاسم افچه ای

۲۱- حاج حبیب الله عسگر اولادی

۲۲- حاج کاظم یحیایی - حاج حبیب الله اولادی

۲۳- حاج کاظم یحیایی

۲۴- حاج صادق وهاب آقایی

۲۵- حاج محسن آسایشی - حاج محسن قلعهکی و...

۲۶- حاج آقا بزرگ میرخوانی ، حاج عباس حبیبی و...

۲۷- حاج محمد عبدالله زاده

۲۸- دورانی که ایشان منحصرا به کار تعلیم و تربیت مشغول بودند

۲۹- مقدار شهریه که در خاطرات آمده برای زمانهای مختلف می باشد.

۳۰- حاج علی گیاهی

۳۱- حاج آقا بزرگ میرخوانی

۳۲- حاج احمد پورصابر به نقل از حاج سیدرضا سبحانی

۳۳- حاج آقا شفیق

۳۴- حاج محسن آسایشی

۳۵- حاج علی گیاهی

۳۶- ایشان چشمانی بسیار ضعیف داشتند لذا در هنگام داه رفتن شاگردان کمک می کردند.

۳۷- حاج احمد ساعی نژاد

۳۸- مغنی یکی از کتاب های حوزه است .

۳۹- بحثی است در باب

غیبت که علما قائل هستند که نفی کمال غیبت نمی باشد و فقط اثبات یک عیب و نقص غیبت محسوب می شود.

۴۰- حاج حسین توانا

۴۱- حاج حبیب الله عسگر اولادی

۴۲- حاج حسین دوایی

۴۳- مرحوم حاج عابدین نیری

۴۴- پول بچه ها را آقای خرازی جمع می کرد.

۴۵- حاج حبیب الله عسگر اولادی

۴۶- سید مصطفی میر طاهری

۴۷- حاج حبیب الله اولادی

۴۸- حاج حسین توانا

۴۹- حاج حبیب الله عسگر اولادی

۵۰- حضرت آیت الله سید محسن خرازی

۵۱- ارتش عصر پهلوی

۵۲- حاج احمد کاشانی به نقل از مرحوم سید احمد میر خوانی

۵۳- حاج محسن قلهکی

۵۴- حاج کاظم یحیایی

۵۵- حاج حسین دوائی

۵۶- حاج حسین توانا

۵۷- حاج محمود اخوان به نقل از دیگران

۵۸- حاج مهدی استادی به نقل از شخص دیگری



- ۵۹- حاج محمد عبدالله زاده
- ۶۰- حاج رضا طالقانی به نقل از دیگری
- ۶۱- عضو مجلس خبرگان رهبری و مدرس درس خارج حوزه علمیه قم .
- ۶۲- دبیر کل جمعیت معتلفه ، نماینده ولی فقیه در کمیته امداد و عضو مجمع تشخیص مصلحت
- ۶۳- حاج محسن قلهکی
- ۶۴- حاج آقا بزرگ میر خوانی
- ۶۵- فرزند مرحوم آیت الله میرزا عبدالعلی تهران از علماء و اساتید اخلاق آن زمان
- ۶۶- حضرت آیت الله حق شناس مدظله
- ۶۷- حاج آقا عبادتی
- ۶۸- حاج حسین توانا
- ۶۹- حاج حسین توانا
- ۷۰- آیت الله نصرالله شاه آبادی
- ۷۱- حاج رضا طالقانی به نقل از دیگری
- ۷۲- حاج محسن آسایشی
- ۷۳- حاج حبیب الله عسگر اولادی
- ۷۴- حاج عباس حبیبی
- ۷۵- حاج حسین توانا
- ۷۶- حاج عباس حبیبی
- ۷۷- حاج رضا طالقانی
- ۷۸- حاج رضا طالقانی

۷۹- حاج حبیب الله عسگر اولادی

۸۰- حاج آقابزرگ می خوانی

۸۱- حاج عباس حبیبی

۸۲- حاج آقا بزرگ میر خوانی

۸۳- حاج حبیب الله عسگر اولادی - حاج محمد عبدالله زاده

۸۴- حاج حبیب الله عسگر اولادی

۸۵- حاج علی گیاهی

۸۶- حاج محمد عبدالله زاده

۸۷- مرحوم حاج عابدین دینی

۸۸- حاج محمود اخوان

۸۹- حاج محمد

۹۰- حاج علی گیاهی به نقل از سید عباس افچه ای

۹۱- حاج احمد کاشانی

۹۲- حاج رضا طالقانی به نقل از حاج حسین قزوینی مداح

۹۳- حاج حبیب الله عسگر اولادی

۹۴- در آن زمان سربازی برای متین زجر آور بود.

۹۵- حاج حبیب الله عسگر اولادی

۹۶- حاج رضا طالقانی

۹۷- صندوقچه کوچکی که در آن قلم و دوات می گذاشتند

۹۸- حاج محمود اخوان

۹۹- حاج علی گیاهی

۱۰۰- حاج احمد ساعی نژاد

۱۰۱- حاج حسین دوائی

۱۰۲- حاج احمد پور صابر

۱۰۳- حاج آقا عبادتی

۱۰۴- حاج علی گیاهی به نقل از حاج رضا فرشچی

۱۰۵- حاج رضا طالقانی

۱۰۶- مرحوم حاج عابدین نیری

۱۰۷- حاج حسین توانا

۱۰۸- حاج محمود اخوان به نقل از مرحوم حاج حسین نیک بین

۱۰۹- حاج احمد رحیمی صفت

۱۱۰- مرحوم حاج عابدین نیری

۱۱۱- حاج رضا طالقانی یه نقل دیگری

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹